سال سوم دوره راهنمایی

تاریخ پیامبر و اهل بیت (ع)

علی پیمان ملک احمدی

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام

نویسنده:

علی بمان ملک احمدی

ناشر چاپی:

جامعة المصطفی (صلی الله علیه وآله) العالمیة

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام سال سوم دوره راهنمایی جلد ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه:ملک احمدی، علی بمان، ۱۳۳۱ -

عنوان و نام پدیدآور:تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام سال سوم دوره راهنمایی/ علی بمان ملک احمدی.

مشخصات نشر:قم: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی (ص)، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری:۱۴۴ص.

فروست:پژوهشگاه بین المللی المصطفی(ص)؛ ۱۱۸.

شابک:۱۱۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۵-۲۱۴-۵

وضعیت فهرست نویسی:فاپا

یادداشت:چاپ دوم.

موضوع:ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

موضوع:Imams (Shiites) -- Biography

شناسه افزوده:جامعه المصطفی(ص) العالمیه. مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(ص)

شناسه افزوده:پژوهشگاه بین المللی المصطفی(ص)

رده بندی کنگره:BP۳۶/۵/م۷۷ت۲۳۳ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی:۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی:۲۱۱۰۵۵۵

ص:۱

اشاره

ص: ۱

پژوهشگاه

بین المللی المصطفی صلی الله علیه و آله

ص:۲

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السّلام

سال سوم دوره راهنمایی

علی بمان ملک احمدی

ص:۳

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السّلام

(سال سوم دوره راهنمایی)

مؤلف:علی بمان ملک احمدی

ناشر:مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلی الله علیه و آله

ص:۴

سخن ناشر

کتاب آموزشی باید دارای متنی پویا و متناسب با دگرگونی هایی باشد که در ساختار دانش و رشته های علمی پدید می آید.تحوّلات اجتماعی،نیازهای نوظهور فراگیران و مقتضیات جدید دانش،اطلاعات،مهارت ها،گرایش ها و ارزش های نوینی را فرا می خواند که پاسخ گویی به آنها،ایجاد رشته های تحصیلی جدید و تربیت نیروهای متخصّص را ضروری می نماید.گسترش فرهنگ های سلطه گر جهانی و جهانی شدن فرهنگ،در سایه رسانه های فرهنگی و ارتباطی،مشکلات و نیازهای نوظهوری را پیش رو گذارده است که رویارویی منطقی با آنها،در پرتو آراستن افراد به اندیشه های بارور،ارزش های متعالی و رفتارهای منطقی ای امکان پذیر است.این مهم در قالب موقعیت های رسمی آموزشگاهی و با ایجاد رشته ها و متون جدید،گسترش دامنه آموزش ها و مهارت ها و تربیت سازمان یافته صورت می گیرد.

بالندگی مراکز آموزشی در گرو نظام آموزشی استوار،قاعده مند و تجربه پذیر است که در آن برنامه های آموزشی،متن های درسی و استادان،ارکان اصلی به شمار می آیند؛همچنین استواری برنامه آموزشی به هماهنگی آن با نیاز زمان،استعدادِ علم آموزان و امکانات موجود،وابسته است; چنان که اتقان متن های درسی به ارائه تازه ترین دست آوردهای علم در قالب شیوه ها و فن آوری های آموزشی نوظهور است.

بازنگری متن ها و شیوه های آموزشی و به روز کردن آنها به حفظ نشاط علمی مراکز آموزشی کمک می رساند.

ص:۶

حوزه های علوم دینی به برکت انقلاب شکوهمند اسلامی،سالیانی است که در اندیشه اصلاح ساختار آموزشی و بازنگری متون درسی اند.جامعه المصطفی صلی الله علیه و آله العالمیه به عنوان بخشی از این مجموعه که رسالت تعلیم و تربیت طلاب غیر ایرانی را بر عهده دارد،تألیف متون متناسب را سرلوحه تلاش های خود قرار داده و تدوین و نشر متون درسی در موضوعات گوناگون علوم دینی،حاصل این تلاش است.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلی الله علیه و آله ضمن تقدیر و تشکر از فرزانگانی که در به ثمررسیدن این اثر،بذل عنایت کرده اند نشر این اثر را به عموم اهل فرهنگ واندیشه تقدیم می کند.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلی الله علیه و آله

فهرست

درس اوّل: امام حسن مجتبی علیه السلام

اشاره

در سال های گذشته با تاریخ زندگانی پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السّلام آشنا شدید.اکنون با تاریخ مختصر زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام دومین جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و دومین امام شیعیان آشنا می شویم.

ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام

امام حسن مجتبی در نیمه رمضان سال سوم هجرت در خانه عصمت دیده به جهان گشود.پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش فاطمه،دختر پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله،هر دو از بنی هاشم و معصوم از هر گناه و اشتباهی بودند.پس از ولادت حسن،او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند،پیامبر در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت،آن گاه از علی علیه السلام پرسید:نام پسرت را چه گذاشته ای؟علی علیه السلام عرض کرد:من در نام گذاری از شما پیشی نمی گیرم.پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:من نیز در نام گذاری او از پروردگارم پیشی نمی گیرم.

در این هنگام جبرئیل فرود آمد و گفت:ای محمد!خداوند سلامت می رساند و می فرماید:نسبت علی به تو همانند نسبت هارون به موسی است؛جز آن که پیامبری بعد از تو نخواهد بود؛بنابراین نام این نوزاد را همان نام پسر هارون بگذار.پیامبر صلی الله علیه و آله

پرسید:نام او چیست؟جبرئیل گفت:نام او«شُبَّر»است.پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:زبان من عربی است.جبرئیل گفت:نام او را حسن(که معنای شُبَّر است)بگذار.

و به این ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله نام نوزاد را حسن گذاشت و در هفتمین روز ولادتش گوسفندی را برای او عقیقه(قربانی)کرد و یک ران آن را به همراه یک دینار برای قابله فرستاد و موی سر حسن را تراشید و هم وزن آن،نقره صدقه داد.

نمونه هایی از محبّت پیامبر صلی الله علیه و آله به امام حسن علیه السلام

۱.روزی پیامبر صلی الله علیه و آله بر فراز منبر نشسته بود و برای مردم سخن می گفت؛در این هنگام حسن و حسین علیهم السّلام که خردسال بوند،درحالی وارد مسجد شدند که پیراهن بلند عربی قرمز رنگی برتن داشتند.آنان به سوی منبر می رفتند که ناگهان پیراهن در پایشان پیچید و زمین خوردند.پیامبر به سرعت از فراز منبر به زیر آمد و آنان را در آغوش گرفت و بالای منبر برد و پیش خود نشاند.

۲.ابوهریره می گوید روزی حسن به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست.پیامبر صلی الله علیه و آله دهان بر دهان او گذاشت و سه مرتبه فرمود:خدایا!من حسن را و هر کس حسن را دوست بدارد،دوست می دارم.

۳.«اَسلَم»غلام آزاد شده عمر می گوید:روزی حسن و حسین را دیدم که بر شانه های رسول خدا صلی الله علیه و آله سوارند؛به آنان گفتم:مرکب خوبی دارید!پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:این دو کودک سواران نیکویی هستند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حسن و حسین را فرزندان خود می دانست و آنان،پیامبر را پدر صدا می زدند و می فرمود:«محبوب ترین فرد از خاندانم نزد من حسن و حسین علیهم السّلام هستند».

امام حسن علیه السلام در دوران نوجوانی و جوانی

امام حسن علیه السلام که بزرگ ترین فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام بود،در سن ۸ سالگی مادر خود فاطمه زهرا علیها السّلام را از دست داد و از آن پس همه عشق و علاقه او به پدرش بود.در عصر خلافت ابوبکر،مرد بیابان گردی نزد او آمد و گفت:«من در هنگام حج وقتی

که مُحرم بودم،چند عدد تخم شترمرغ را پختم و خوردم؛تکلیف من چیست؟ابوبکر پاسخش را ندانست و او را نزد عمر فرستاد.عمر هم او را نزد عبدالرحمن فرستاد و او نیز پاسخ را نمی دانست.سرانجام همه آنها عرب بیابانگرد را نزد علی بن ابی طالب علیه السلام فرستادند تا پاسخ خود را از ایشان بگیرد.اعرابی نزد علی آمد و سؤال خود را مطرح کرد،حضرت علی علیه السلام به حسن و حسین علیهم السّلام اشاره کرد و به او گفت:«از هر کدام از این دو می خواهی سؤال کن».مرد سؤالش را برای حسن که کودکی ده ساله بود مطرح کرد و حسن در پاسخ مرد بیابان گرد فرمود:آیا شتر داری؟پاسخ داد:آری.فرمود:به تعداد تخم هایی که خورده ای شترهای نر را با شترهای ماده جفت گیری کن و هر تعداد بچه شتر که متولّد شد،آنها را هنگام حج قربانی کن.علی علیه السلام به فرزندش گفت:پسر جان!چگونه چنین گفتی،با این که می دانی گاهی شترها بچه های شان به ثمر نمی رسد یا گاهی مرده به دنیا می آیند؟حسن علیه السلام پاسخ داد:اگر شتران گاهی بچه نارس یا بچه مرده به دنیا می آورند،تخم شترمرغ هم گاهی فاسد و بی اثر می گردد.

حضرت علی علیه السلام پاسخ را پسندید و به او فرمود:پسرم!راست گفتی.

ص:۱۶

پرسش

۱.حضرت امام حسن علیه السلام در چه تاریخی متولّد شدند و چرا نام ایشان را حسن گذاشتند؟

۲.در هفتمین روز ولادت حسن علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله چه کرد؟

۳.یک نمونه از محبّت پیامبر به امام حسن علیه السلام را بنویسید.

۴.حضرت امام حسن علیه السلام حکم مردی که در حال احرام تخم شتر مرغ را پخته بود چگونه تعیین کرد؟

ص:۱۷

درس دوّم: حسن بن علی علیه السلام در زمان خلافت پدرش

اشاره

پس از کشته شدن عثمان در اواخر سال ۳۵ هجری،مسلمانان مدینه با علی بن ابی طالب علیه السلام به عنوان خلیفه(جانشین پیامبر)بیعت کردند و حکومت ایشان مدت چهار سال و نه ماه طول کشید.آن حضرت در این مدت کوتاه با سه جنگ داخلی بزرگ یعنی جنگ جمل(با پیمان شکنان)جنگ صفین(با منحرفان از راه حق)و جنگ نهروان(با خارجیان از دین)روبه رو شد.در تمام این حوادث ناگوار،حسن بن علی علیه السلام بهترین یار و مساعد پدر بود.

۱.نخستین جنگ داخلی که از ناحیه بیعت شکنان در بصره و در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام رخ داد،جنگ جمل بود و حسن بن علی علیه السلام در این جنگ،بازوی پرتوان پدر بود.حضرت علی علیه السلام نامه ای به«ابوموسی اشعری»استاندار کوفه نوشت و از او خواست که مردم کوفه را برای کمک بفرستد؛امّا ابوموسی نه تنها از فرمان علی علیه السلام سرپیچی کرد،بلکه مردم را به عدم مشارکت در سپاه علی فرا خواند.حضرت علی علیه السلام پس از باخبر شدن از این جریان،فرزندش حسن را با«عمّار یاسر»به سوی کوفه فرستاد تا مردم کوفه را برای جهاد با سپاه جمل بسیج نمایند.امام حسن و عمّار به کوفه آمدند مردم کوفه از امام حسن علیه السلام استقبال گرمی کردند.آن حضرت در یک سخنرانی پرشور پس از حمد و سپاس خداوند به آنان چنین فرمود:«ای مردم!شما

می دانید که علی علیه السلام نخستین کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواند و در ده سالگی پیامبری او را تصدیق کرد و در همه جنگ ها با پیامبر بود،رسول خدا همواره از او راضی بود تا آن که رحلت نمود و علی او را غسل داد و کفن کرد و وصیت های او را انجام داد.او مردم را به سوی خویش نخواند؛بلکه مردم هم چون شترانی که به آبشخور وارد می شوند،به او هجوم آوردند و با او بیعت کردند.سپس گروهی از آنان بی آن که انحرافی از او ببینند،پیمان شکنی کردند و عَلَم مخالفت با او را برافراشتند.اکنون بر شماست که از فرمان او اطاعت کنید و برای یاری او بشتابید و با دشمنان نبرد کنید».

بیانات شیوا و مستدلّ امام حسن و تلاش های عمّار یاسر و مالک اشتر و«قیس بن سعد»موجب شد که بیش از دوازده هزار نفر به سوی جبهه برای یاری علی بن ابی طالب علیه السلام حرکت کردند.

حضرت علی علیه السلام در منطقه ذیقار عراق به سپاه خود فرمود:«از جانب کوفه دوازده هزار و یک نفر به سوی شما می آیند».سرانجام این جمعیت فرا رسید.آنها را شمردند و دیدند عددشان درست دوازده هزار و یک نفر است.

حسن بن علی علیها السّلام در این جنگ شجاعت بسیاری از خود نشان داد.در یکی از حمله ها امام علی علیه السلام نیز خود را به پسرش محمد حنفیه(که از همسر دیگرش به نام خوله حنفیه بود)داد و به او فرمود:با این نیزه به سپاه دشمن حمله کن.محمد نیزه را گرفت و به دشمن حمله کرد؛امّا گردانی قوی از دشمن سر راهش را گرفتند و او را مجبور به عقب نشینی کردند.محمد نزد پدر آمد.علی علیه السلام نیزه را از او گرفت و به دست فرزندش حسن داد.او چون شیر به دشمن حمله کرد و آن چنان جنگید که نیزه اش به خون دشمن رنگین شد و سپس به نزد پدر بازگشت.وقتی محمّد،حسن را دید،از شرمندگی صورتش سرخ شد و بر اثر احساس شکست سرافکنده گردید.علی علیه السلام فرمود:«ناراحت نباش!او پسر پیامبر و تو پسر علی هستی».

۲.آتش جنگ صفّین به وسیله متجاوزان شام که حاضر به پذیرش حکومت مرکزی اسلام نبودند،شعله ور شد.این جنگ پیامدهای شومی به جای گذاشت؛از جمله این که سپاهیان شام در لحظه پیروزی سپاه علی با حیله«عمروعاص»قرآن ها را بر سر نیزه کردند و گفتند:بیایید تا قرآن بین ما و شما داوری کند.و این نیرنگ

موجب فریب خوردن ساده لوحان در سپاه علی علیه السلام و پیدایش اختلاف در میان سپاه آن حضرت شد و فریب خوردگان،علی علیه السلام را مجبور به پذیرش حکمیت کردند،اما طولی نکشید که پس از امضای معاهده میان دو سپاه،به اشتباه خود پی بردند و از علی علیه السلام خواستند تا پیمان خود را بشکند و به جنگ با سپاه معاویه ادامه دهد؛اما علی علیه السلام می فرمود:باید صبر کنیم تا ببینم نتیجه حکمیت چه می شود.این گروه،راه خود را از علی علیه السلام جدا کردند و به عنوان«خوارج»یعنی کسانی که از دین خارج شده اند،مشهور شدند و کار آنها به جایی رسید که علی علیه السلام را کافر خواندند و علیه علی علیه السلام اعلان جنگ نمودند.حضرت علی علیه السلام می خواست با استدلال،آتش فتنه را خاموش کند؛ولی خوارج بر شعله ور شدن آن اصرار داشتند و سرانجام در نهروان گرد آمدند و آماده جنگیدن با سپاه علی علیه السلام شدند.

امام علی بن ابی طالب علیه السلام به فرزندش حسن علیه السلام فرمود:«برخیز و با آنان سخن بگو و داستان داوری حکمین را برای آنها بیان کن».امام حسن علیه السلام برخاست و سخنانی را بدین مضمون بیان کرد:«ای مردم!دربار ابوموسی و عمروعاص بسیار سخن گفتید.همانا بدانید که این دو نفر انتخاب شدند تا براساس کتاب خدا داوری کنند؛ولی آنها مطابق هوای نفس خود داوری کردند و کسی که چنین باشد،حاکم نخواهد بود،بلکه محکوم است».

امام حسن علیه السلام با این بیان،داوری حکمین را محکوم کرد؛ولی خوارج دست از لجاجت برنداشتند و به مخالفت با حکومت مشروع علی علیه السلام ادامه دادند و سرانجام وجود ننگینشان به دست سپاهیان علی علیه السلام از صفحه روزگار برداشته شد.

۳.در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام روزی قصابی را که چاقوی خون آلودی در دست داشت در خرابه ای دیدند؛درحالی که کنار او جنازه خون آلود شخصی افتاده بود.شواهد موجود حاکی از آن بود که قاتل،همین قصاب است.او را دستگیر کرده و به حضور امام علی علیه السلام آوردند.

امام به قصاب گفت:دربار کشته شدن آن مرد چه می گویی؟قصاب گفت:من او را کشته ام.امام براساس ظاهر جریان و اقرار قصاب،دستور داد تا او را برای قصاص آماده کنند.وقتی مأمورین او را برای اعدام می بردند،مردی با عجله خود را

به آنان رسانـد و گفت:عجله نکنید و قصاب را به حضور امام بازگردانید.همه به حضور علی علیه السـلام آمدند.در این هنگام مرد گفت:قاتـل حقیقی منم و این قصـاب گنـاهی نـدارد.امام به قصـاب فرمـود:چه چیز موجب شـد که بگویی من او را کشـته ام؟قصاب گفت:در بن بستی قرار گرفته بودم که چاره ای جز این نداشـتم؛زیرا مأمورین شـما مرا در کنار جنازه دیـده بودنـد و همه چیز بیـانگر این بـود که من او را کشـته ام.از کتـک خـوردن ترسـیدم و اقرار نـابه جـا کردم؛ولی حقیقت این است که من گوسـفندی را نزدیک همان خرابه کشـته بودم.سـپس ادرار بر من فشار آورد و در همان حالی که چاقوی خون آلود در دسـتم بود،به خرابه رفتم و کارم را انجام دادم و سـپس با جناز خون آلودی مواجه شدم و در همان حال مأمورین از راه رسـیدند.علی بن ابی طالب علیه السـلام فرمود:قصاب و قاتل حقیقی را به حضور امام حسن علیه السـلام ببرند تا او قضاوت نماید.امام حسـن علیه السـلام فرمود:«به امیرمؤمنان بگویید اگر این مرد قاتل،آن شخص را کشته است،در عوض جان قصاب را نجات داده است و خداونـد در قرآن می فرمایـد:کســی کـه انسانی را از مرگ نجات دهـد،چنـان است کـه گـویی همـه مردم را نجـات داده است».مأمورین،قضاوت امام حسن علیه السـلام را نزد امام علی علیه السـلام بردند.امام این قضاوت را پذیرفت و سـپس دسـتور داد قاتل و قصاب را آزاد نموده و دی مقتول را از بیت المال به ورث او پرداخت کنند.

ص:۲۱

پرسش

۱.مدّت حکومت حضرت علی علیه السلام و نام جنگ های زمان ایشان را بنویسید.

۲.نقش امام حسن علیه السلام در بسیج مردم کوفه برای شرکت در جنگ جمل را بنویسید.

۳.امام حسن علیه السلام در سخنانش برای خوارج در نهروان چه فرمود؟

۴.نمونه ای از قضاوت های امام حسن علیه السلام در زمان حکومت پدرش را بنویسید.

ص:۲۲

درس سوم: بیعت با امام حسن علیه السلام

اشاره

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در شب ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری به شهادت رسید و از آن پس فرزندش امام حسن علیه السلام امامت و رهبری مردم را برعهده گرفت و مدت ده سال امامت او ادامه یافت.

روز ۲۱ ماه رمضان سال ۴۰ هجری،کوفه یک پارچه غرق در عزا بود.مردم کوفه گروه گروه برای عرض تسلیت به محضر امام حسن و برادرانش می آمدند.امام حسن در اجتماع مردم خطبه ای خواند و پس از حمد و ثنای الهی و توصیف پدرش فرمود:«من از خاندانی هستم که خداوند هرگونه پلیدی را از آنان زدوده و آنان را پاک گردانده است.من از خاندانی هستم که خداوند در کتابش دوستی آنان را واجب کرده و فرموده است:ای پیامبر!به مردم بگو من برای رسالت و پیامبریم چیزی از شما نمی خواهم،مگر دوستی با نزدیکانم و آن کس که کار نیکی انجام دهد،بر نیکی او می افزایم (۱)و نیکی(در این آیه)دوستی با خانواد ماست».در این هنگام«عبدالله بن عباس»برخاست و خطاب به مردم چنین گفت:«ای مردم!این فرزند پیامبر شما و فرزند امامتان است؛پس با او بیعت کنید».

۱- (۱) .شوری،آی ۲۳.

مردم سخن او را پذیرفتند و گفتند:حقّ او بر ما واجب است و او در نزد ما محبوب می باشد و سپس با او بیعت کردند.امام حسن علیه السلام پس از بیعت مردم،زمام امور را به دست گرفت و کارگزاران خود را برای اجرای کارها مشخّص کرد و بر سر کارها فرستاد و عبدالله بن عباس را حاکم بصره قرار داد و خود به امر رهبری مشغول شد.

نمونه ای از توطئه های معاویه

معاویه پس از قتل عثمان،شب و روز می کوشید تا حاکم بی رقیب تمام نقاط اسلامی باشد.او پس از شهادت حضرت علی علیه السلام و بیعت مردم عراق با امام حسن علیه السلام تصمیم داشت که از گسترش نفوذ آن حضرت جلوگیری کند.برای این منظور دو نفر از جاسوسان خود را برای اغتشاش و ایجاد تفرقه به بصره و کوفه فرستاد.امام حسن علیه السلام از این موضوع مطلّع شد و فرمان داد تا آن دو نفر را دستگیر کرده و مجازات کنند.آن گاه نامه ای به معاویه نوشت و او را مورد سرزنش و تهدید قرار داد.معاویه دست بردار نبود و چهار نفر را انتخاب کرد تا مخفیانه به کوفه بروند و در فرصت مناسب امام حسن علیه السلام را ترور کنند.معاویه با هر یک از آنان محرمانه ملاقات کرد و جداگانه به هر کدام پیشنهاد کرد که اگر حسن را بکشند،علاوه بر دویست هزار درهم جایزه،به فرماندهی یکی از گردان های ارتش شام خواهند رسید و یکی از دخترانش را به همسری آنها در می آورد.

امام حسن علیه السلام از این توطئه آگاه شد و از آن پس همواره مراقب بود تا از ناحیه تروریست ها آسیبی نبیند و از این رو همیشه در زیر لباس هایش زره می پوشید.روزی امام حسن علیه السلام مشغول نماز بود که هدف تیر قرار گرفت؛ولی زرهی که پوشیده بود باعث شد که تیر در بدنش کارساز نشود.

طغیان و سرکشی معاویه

بین امام حسن علیه السلام و معاویه نامه های متعدّدی ردّ و بدل شد.سرانجام معاویه پس از عدم موفقیت در ترور امام حسن علیه السلام راه طغیان را پیش گرفت و با سپاه مجهّز خود و به قصد تجاوز به حکومت امام حسن علیه السلام راهی عراق گردید.

ص:۲۴

امـام حسن علیه السـلام از حرکت نظـامی معاویه مطلع شـد و بی درنگ مردم را به اجتماع در مسـجد کوفه فرا خوانـد.جمعیت بسـیاری در مسجد کوفه جمع شد امام بر فراز منبر قرار گرفت و پس از حمد و ثنای الهی چنین فرمود:«خداوند جهاد را واجب گردانـد و به جهـادگران مؤمن دسـتور داده که صبر کنیـد؛زیرا که خـدا با صابران است.ای مردم!به آن چه دوست داریـد نمی رسـید،مگر با صبر کردن بر آن چه دوست ندارید.به من خبر رسـیده که معاویه حرکت کرده؛پس شـما به سوی لشکرگاه خود در نُخَیله خارج شوید تا تصمیم بگیریم.خدا شما را رحمت کند».

سکوتی سـنگین بر جمعیت حـاکم شـد و کسـی حتّی یـک کلام سـخن نمی گفت.«عـدی بن حـاتم»که از یـاران مخلص امام بود،در جای خود ایستاد و مردم را چنین مورد خطاب قرار داد:آیا به امام خود و به پسر دختر پیامبرتان پاسخ نمی دهید؟!

او با سخنان پرشور خود مردم را دعوت کرد تا به سخنان امام پاسخ مثبت بدهند و از ترس و پراکندگی و نفاق دوری کنند.

پس از عدی بن حاتم یاران دیگر امام مانند قیس بن سعد برای مردم صحبت کردند و امام از همه آنان تقدیر و تشکّر کرد و از منبر به زیر آمد و عازم لشکرگاه شد.

این حرکت سریع جدّیت امام را در مبارزه با طاغوت نشان می داد؛امّا جمعیت انبوهی در شـهر باقی ماندنـد و امام حسن علیه السـلام را مثـل امیرالمـؤمنین فریـب دادنـد.امام ده روز در نُخَیلـه توقّـف کرد و در این مـدّت فقـط چهـارهزار نفر گرد او جمع شدنـد؛درحالی که اسـتعداد سـپاه کوفه بیش از چهل هزار نفر بود؛از این رو به کوفه بازگشت تا مردم را کوچ دهـد.امام موفّق شـد که تنها جمعیتی در حـدود بیست هزار نفر را کوچ دهد؛امّا انگیزه های این سـپاه هم یکسان نبود و تعداد یاران مخلص در میان آنان بسیار اندک بود.

پرسش

۱.امام حسن مجتبی علیه السلام در چه تاریخی به امامت رسیدند؟در چه زمانی مردم با ایشان بیعت کردند؟

۲.معاویه برای جلوگیری از گسترش نفوذ حضرت امام حسن علیه السلام چه اقدامی انجام داد و عکس العمل آن حضرت چه بود؟

۳.معاویه برای ترور امام حسن مجتبی علیه السلام چه نقشه ای کشید و سرانجام چه شد؟

۴.معاویه پس از عدم موفقیت در ترور امام حسن علیه السلام چه اقدامی کرد؟عکس العمل امام حسن علیه السلام چه بود؟

۵.دو فراز مهم از خطبه امام حسن علیه السلام برای مردم کوفه را بنویسید.

۶.نمونه ای از جدیت امام حسن علیه السلام در مبارزه با طاغوت و عکس العمل مردم کوفه را بنویسید.

ص:۲۶

درس چهارم: اعزام سپاه به جبهه شام

اشاره

امام حسن علیه السلام پسرعموی پدرش یعنی عبیدالله بن عباس را طلبید و او را فرمانده سپاهی دوازده هزار نفری کرد تا به سوی شام حرکت کند.امام علیه السلام به او سفارش هایی کرد؛از جمله فرمود:لشکر را از کنار شط فرات عبور بده و از آن جا به سرزمین«مِسکَن»(آخرین نقطه مرز شمالی عراق)برو.وقتی از آن جا گذشتی،با سپاه معاویه روبه رو می شوی.تو در جنگ پیش دستی نکن و آن گاه که معاویه آغاز به جنگ کرد،تو با او جنگ کن.اگر برای تو حادثه ای رخ داد قیس بن سعد فرمانده سپاه خواهد شد.من به دنبال تو خواهم آمد.

عبیدالله بن عباس به همراه لشکرش در حاشیه رود فرات راه می پیمود تا آن که در روستای حبونیه به سپاه معاویه برخورد کرد و در مقابل سپاهش اردو زد.

فردای آن روز معاویه حیله ای به کار برد و نامه ای به این مضمون برای عبیدالله بن عباس نوشت:«حسن،پیرامون صلح با من مکاتبه کرده و او حکومت را به من وا می گذارد.اگر هم اکنون تو از من اطاعت کردی،از تو تبعیت می شود؛وگرنه در حالی از من اطاعت خواهی کرد که خود تابع دیگری هستی.اگر هم اکنون به نزد ما بیایی،یک میلیون درهم به تو خواهم داد که نصف آن را نقد خواهم داد و نصف دیگر را وقتی به کوفه وارد شدم».عبیدالله فریب معاویه را خورد و شبانه به سوی لشکرگاه او حرکت کرد

و معاویه به قول خود وفا کرد.هنگام صبح مردم منتظر بودند که عبیدالله از خیمه اش بیرون بیاید تا با او نماز صبح بخوانند؛امّا او را در چادرش نیافتند و به جای عبیدالله بن عباس،قَیس بن سَعدِ بنِ عُبادَه با آنان نماز خواند و پس از نماز برای مردم صحبت کرد و آنان را سفارش به صبر و اطاعت از امام و آمادگی برای جنگ با معاویه نمود.

حرکت امام حسن علیه السلام به سوی جبهه

امام پس از اعزام عبیدالله بن عباس،با لشکری ناهمگون کوفه را به سوی مدائن ترک کرد.در میان سپاه امام،تعداد کمی از یاران مخلص او و پدرش وجود داشتند و گروهی دیگر از خوارج بودند که ارادتی به امام حسن نداشتند و فقط می خواستند با معاویه بجنگند و گروهی دیگر در اختیار رؤسای قبایل بودند که اوامر آنان را اطاعت می کردند.امام شب هنگام،نزدیک دروازه مدائن توقف کرد و برای آزمودن سپاهش،همه را فراخواند و برای آنان سخنرانی کرد.امام علیه السلام فرمود:«من خیرخواه ترین خلق خدا برای مردم هستم و برای هیچ مسلمانی بدی نمی خواهم و اتّحاد شما بهتر از تفرقه شماست و آن چه را من برای شما می اندیشم بهتر از آن چیزی است که خود برای خود می اندیشید.پس،از دستور من سرپیچی نکنید».

پس از سخنان امام گروهی گفتند:گمان می کنیم که او می خواهد با معاویه صلح کند و گروهی از خوارج گفتند:این مرد مانند پدرش کافر شده.سپس گروهی تحریک شدند و به خیمه امام حمله بردند و آن چه را در خیمه بود غارت کردند تا آن جا که سجاده از زیر پای حضرت و ردا از روی دوش او کشیدند.

امام که جانش در خطر بود،مصلحت ندانست که شب را در آن جا بماند؛از این رو اسبش را آوردند و پیروان مخلصش او را در حلقه خود گرفتند تا وی را برای استراحت به داخل شهر مدائن ببرند؛اما هنگامی که آنان در تاریکی،از دروازه مدائن می گذشتند،مردی از سپاه امام به نام جرّاح بن سنان درحالی که«الله اکبر»سر داده بود،گفت:ای حسن!مشرک شدی،چنان که پدرت مشرک شد و با دشنه ای که در دست داشت،بر ران امام زد که تا استخوان را درید.امام دست در گردن او افکند و از فرارش جلوگیری کرد و هر دو به زمین خوردند.پس یاران امام او را به سزای عمل زشتش

رساندند و امام را به خانه سعد بن مسعود که کارگزار پدرش در مدائن بود،بردند و به مداوای امام مشغول شدند.

خبرهای ناگوار در بستر بیماری

امام در بستر بود که خبر تسلیم شدن عبیدالله بن عباس به همراه تعداد زیادی از سپاهیانش به اردوگاه معاویه را دریافت کرد.این اخبار در روحیه لشکری که در ساباط مدائن گرد آمده بودند،اثر بسیار بدی گذاشت.طولی نکشید که قاصدان شوم از سوی معاویه به مدائن رسیدند.یک گروه سه نفره که در رأس آنها مغیره بن شعبه بود،نامه ای از معاویه را به امام رساندند.در این نامه،معاویه امام را تشویق به صلح کرده بود و از در دل سوزی و مهربانی چنین نوشته بود:نسبت خویشاوندی میان ما را پاره نکن.مردم تو را و قبل از تو،پدرت را فریب دادند او در نامه اش از امام درخواست صلح کرده و همه شرایطی که موردنظر امام باشد را پذیرا شده بود.معاویه برای تشویق امام به صلح،علاوه بر نوشتن این نامه،همه نامه های یاران امام که مخفیانه برای او نوشته بودند را ضمیمه نامه خود کرده بود.در این نامه ها،یاران امام،معاویه را به عراق دعوت کرده بودند و به او نوشته بودند که حسن را دست بسته به تو تحویل می دهیم و اگر بخواهی او را می کشیم.

امام یاران خود را شناخته بود و به صلح پیشنهادی معاویه هم اطمینان نداشت؛اما با شرایطی که پیش آمده بود،چاره ای جز پذیرفتن صلح و ترک جنگ نبود.

پرسش

۱.اولین فرمانده لشکر امام حسن علیه السلام در جنگ با معاویه چه کسی بود و امام علیه السلام به او چه فرمان مهمی داد؟

۲.معاویه با چه حیله ای فرمانده لشکر امام حسن علیه السلام را فریب داد؟

۳.فرمانده دوم،پس از فریب خوردن عبیدالله بن عباس چه کرد؟

۴.لشکر امام حسن علیه السلام از نظر انگیزه چگونه بود؟

۵.دو حرکت ناجوانمردانه خوارج با امام حسن علیه السلام چه بود؟

۶.خبرهای ناگواری که امام حسن علیه السلام در بستر بیماری در مدائن دریافت کرد چه بود؟

۷.معاویه برای تشویق امام به صلح،چه اقدامی انجام داد؟

درس پنجم: صلح و پی آمدهای آن

اشاره

در درس گذشته خواندید که امام حسن علیه السلام به سبب اندک بودن یاران باوفایش و خیانت بعضی از اطرافیان نتوانست حکومت مرکزی اسلام را نگه دارد و مجبور شد آن را با عنوان صلح و سازش به معاویه واگذار نماید.

اینک به مواد صلح نامه ای که مورد توافق امام حسن علیه السلام و معاویه قرار گرفت توجّه کنید:

۱.حکومت به معاویه واگذار می شود با این شرط که به کتاب خدا و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کند.

۲.معاویه هیچ کس را جانشین خود نکند و پس از معاویه،حکومت متعلّق به حسن است و اگر حادثه ای برای او پیش آمد،متعلق به برادرش حسین است.

۳.معاویه باید ناسزاگویی به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و لعنت بر او را در نمازها ترک کند و علی را جز به نیکی یاد ننماید(در منابر و نماز جمعه رسمی شام در پایان خطبه ها،علی علیه السلام را لعن می کردند).

۴.جان مردم در هر کجا هستند از حجاز و یمن و عراق در امان باشد و یاران علی علیه السلام و زنان و فرزندان آنها از نظر جان و مال در امان باشند.

۵.مبلغ یک میلیون درهم میان بازماندگان شهدای جنگ جمل و صفّین که در سپاه علی علیه السلام کشته شده اند،تقسیم شود.

«عبدالله بن عامر»فرستاده معاویه،شروط فوق را که امام حسن علیه السلام به او گفته بود برای معاویه نوشت و معاویه همه آنها را به ظاهر پذیرفت و با خط خود نوشت و هنگام امضا در زیر آن چنین اضافه کرد:بر عهده معاویه بن ابی سفیان است که به مواد این قرارداد عمل کند و آن را برای نماینده خود باز پس فرستاد و او آن را به امام حسن علیه السلام تسلیم کرد.این صلح نامه در نیمه جمادی الاولی سال ۴۱ هجری به امضای معاویه رسید.

رفتار معاویه پس از صلح

معاویه پس از آن که بر اوضاع مسلّط شد،به سوی کوفه حرکت کرد تا از مردم کوفه بیعت بگیرد.او در روز جمعه به«نُخَیلَه»اردوگاهی در نزدیکی کوفه وارد شد و با مردم نماز ظهر خواند و پس از نماز،در سخنانی چنین گفت:«قسم به خدا من با شما نجنگیدم که نماز بخوانید یا روزه بگیرید یا حج بروید یا زکات بدهید؛بلکه با شما جنگیدم تا بر شما حکومت کنم و خداوند حکومت را به من داد،اگر چه شما دوست ندارید.اکنون بدانید آن شروطی را که در قرارداد صلح،به حسن بن علی وعده دادم همه را زیر پا می نهم و به هیچ کدام از آنها وفا نخواهم کرد».سپس از نخیله حرکت کرد و وارد کوفه شد و چند روزی را در آن جا ماند و وقتی بیعت مردم با او تمام شد،برای مردم سخنرانی کرد و از علی بن ابی طالب علیه السلام و امام حسن علیه السلام مذمّت و بدگویی کرد و خود را ستود.حسین بن علی برخاست تا پاسخ او را بدهد،برادرش امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و نشانید و خود برخاست و چنین پاسخ داد:«ای کسی که علی را به بدی یاد کردی!من حسن و پدرم علی است.تو معاویه هستی و پدرت صخره؛مادر من فاطمه و مادر تو هند؛جدّ من رسول خدا و جدّ تو حَرب؛جدّه من خدیجه و جدّه تو فتیله است.پس خدا لعنت کند از ما آن کس را که گمنام تر و نسبش پست تر و سابقه اش در شرّ و بدی بیشتر و کفر و نفاقش قدیمی تر است».همه گروه هایی که در مسجد بودند،یک باره فریاد زدند:آمین!آمین!و به این ترتیب معاویه یکی از بندهای قرارداد،یعنی لعن نکردن حضرت علی علیه السلام را زیرپا گذاشت و به آن عمل نکرد.امام حسن علیه السلام کوفه،پایتخت حکومت اسلامی را رها کرد و به مدینه رفت و حدود ۱۰ سال به دور از حکومت و جریانات سیاسی به زندگی خود ادامه داد تا آن که به شهادت رسید.

شهادت امام حسن علیه السلام

یکی از اهداف مهم معاویه،تعیین جانشین برای خودش بود؛از این رو نمی خواست که بند دوّم قرارداد را عمل کند.اما از امام حسن علیه السلام وحشت داشت؛زیرا آن حضرت در هر فرصت مناسبی،آشکارا به معاویه اعتراض می کرد.بنابراین بهترین راه برای معاویه این بود که وجود امام را از میان بردارد.معاویه برای اجرای این نیت پلید جُعده دختر اشعث بن قیس را که همسر امام حسن علیه السلام بود مناسب دید.معاویه محرمانه برای او یکصد هزار درهم فرستاد و به او قول داد که اگر کار حسن را تمام کند،او را همسر یزید خواهد کرد.جعده این نقشه شوم را عملی کرد و شوهر خود را مسموم نمود.امام بعدها فرمود:مرا بارها زهر دادند؛ولی هیچ گاه مانند این بار نبود.همانا پاره های جگرم را استفراغ کردم.

وصیت امام حسن علیه السلام به برادرش حسین علیه السلام

هنگامی که امام،نشانه های مرگ را در وجود خود دید،برادرش حسین علیه السلام را به حضور طلبید و به او فرمود:«برادرم!من در آستانه جدایی از شما و پیوستن به پروردگارم هستم.به من سم خورانده اند و پاره های جگرم را در طشت دیدم.می دانم چه کسی مرا مسموم کرده و چه کسی او را فریب داده است.پس قسم به حق من بر تو،مبادا در این زمینه صحبتی بکنی.آن گاه که از دنیا رفتم،چشمانم را ببند و مرا غسل و کفن کن و نزد قبر جده ام فاطمه بنت اسد(در قبرستان بقیع در مدینه)دفن کن».

سرانجام امام علیه السلام در روز ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری در مدینه و در سن ۴۷ سالگی در اثر سمّی که جعده همسرش به دستور معاویه به او خورانده بود،از دنیا رفت و برادرش امام حسین علیه السلام مطابق وصیت او عمل کرد و او را در قبرستان بقیع به خاک سپرد.

ص:۳۳

پرسش

۱.سه مورد از مواد صلح نامه امام حسن علیه السلام و معاویه را بنویسید.صلح نامه در چه تاریخی امضا شد؟

۲.معاویه چگونه عدم پایبندی خود را به مواد صلح نامه اعلان کرد؟

۳.حضـرت امام حسن علیه السـلام در کدام یک از مواد صـلح نامه سعی کرد که حکومت را پس از او به اهل بیت علیه السلام بازگرداند؟

۴.حضرت امام حسن علیه السلام در پاسخ ناسزاگویی معاویه در کوفه،خودش و معاویه را چگونه معرفی کرد.

۵.پس از امضای صلح نامه امام حسن علیه السلام چه کرد و چه مدت زندگی کرد؟

۶.چرا معاویه تصمیم به کشتن امام حسن علیه السلام گرفت و آن را چگونه و در چه سالی عملی کرد؟

۷.حضرت امام حسن علیه السلام در آخرین لحظات زندگی به برادرش حسین علیه السلام چه وصیتی کرد؟

درس ششم: نمونه هایی از سیره امام حسن علیه السلام

اشاره

۱.دنیا زنـدان مؤمن است: امام حسن علیه السـلام در عین پارسایی بود لباسـش همیشه آراسـته و حرکاتش باوقار بود.روزی در حـالی که بر مرکبش سوار بود و از کوچه های مـدینه عبور می کرد،مردی یهودی او را دیـد؛نزدیک رفت و پرسـید:جدّ شـما رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمـود که دنیـا،زنـدان مؤمن و بهشت کـافر است؛ولی اکنون وضع شـما را که بـا وضع خودم مقایسه می کنم می بینم تو در آسایش هستی و من در سختی!

امـام حسـن علیـه السـلام فرمـود:این تصـور غلطی است که مـؤمن بایـد از همه چیز محروم باشـد(تـا دنیـا برای او ماننـد زنـدان باشـد).هرگـاه مقـام ارجمنـد مؤمن را در بهشت با وضع مؤمن در دنیا مقایسه کنی و مقام پست کافر در دوزخ را با وضع او در دنیا مقایسه کنی،خواهی فهمید که دنیای مؤمن نسبت به آخرتش زندان و دنیای کافر نسبت به آخرتش بهشت است.

۲.تواضع امام حسن علیه السـلام: روزی امام حسن علیه السـلام هنگام عبور،چند نفر فقیر را دید که روی خاک نشسـته اند و با هم به خوردن خورده نـان های خشک شـده مشـغولند.آنها تا امام را دیدنـد،ایشان را بر سـفره خویش دعوت کردنـد.امام علیه السلام کنار آنها رفت و گفت:خدا متکبّران را دوست ندارد و با آنها غذا خورد و سپس

آنـان را به خـانه خویش دعوت کرد.آنان به خانه امام آمدنـد و در خان ایشان غـذا خوردنـد و هنگام رفتن به هرکـدام از آنها لباسی داد.

۳ .تشویق کودک نیکوکـار: روزی امام حسن علیه السـلام کودکی را دیـد که نان خشـکی در دست دارد و یک لقمه خودش می خـورد و لقمه ای دیگر را به سـگی که آن جـا بـود می دهـد.امام از کـودک که فرزنـد یکی از بردگـان بـود پرسـید:پسـر جان!چرا چنین می کنی؟!کودک پاسـخ داد:من از خـدای خود شـرم کردم که غذا بخورم و حیوانی گرسـنه به من نگاه کند و من به او غذا ندهم.امام علیه السـلام از پاسخ زیبای کودک بسیار خشنود شد و دستور داد تا غذا و لباس فراوانی به آن کودک دادند و سپس آن کودک را از اربابش خرید و در راه خدا آزاد نمود.

۴.دیگران را ناامیـد نمی کرد: روزی فقیری نزد امـام حسـن علیه السـلام آمـد و درخـواست کمـک کرد.امـام چیزی در اختیـار نـداشت؛امـا او را ناامیـد نکرد و به او گفت:تو را به کـاری راهنمـایی می کنم که اگر انجـام دهی،نتیجه می گیری.دختر خلیفه تـازه از دنیـا رفته و خلیفه عزادار است؛من سـخنی را به تـو می گویم،نزد او برو و همین سـخن را برای تسـلیت به او بگو که به خواسـته ات می رسـی و آن سـخن این است:«شکر،خدا را که دخترت را با نشستن تو بر قبرش احترام کرد و با نشستن او بر قبر تـو آواره نکرد».فقیر نزد خلیفه رفت و همین جمله را به عنوان تسـلیت گفت و احساسـات خلیفه را جلب کرد.خلیفه پرسـید:آیا این سـخنان از تـو بـود؟فقیر گفت:نه،حسن بن علی به من آمـوخته بود.خلیفه گفت:راست می گویی؛او معـدن سـخنان شـیوا و شیرین است.آن گاه کمک شایانی به فقیر کرد.

۵.جواب نیکی: اَنَس بن مالک می گویـد:یکی از کنیزان امام حسن علیه السـلام شاخه گلی را به امام حسن علیه السـلام هـدیه کرد.امام آن شاخه گل را گرفت و به او فرمود:«تو را در راه خدا آزاد کردم».اَنس می گوید:من به ایشان گفتم:به سبب اهدای یـک شـاخه گـل نـاچیز او را آزاد کردیـد؟!امـام فرمـود:«خداونـد در قرآنش مـا را چنیـن تربیـت کرده است،آن جـا کـه می فرماید:وقتی کسی به شما تحیت می گوید،شما پاسخ او را بهتر یا همان گونه بدهید.پاسخ بهتر همان آزاد کردن او بود».

ص:۳۶

۶.مواسات با برادران دینی: امام حسن علیه السلام دوبار همه اموالش را بین محرومین و تهی دستان تقسیم کرد وسه بار ثروتش را به دو نیم تقسیم کرد؛نیمی را برای خود نگه داشت و نیم دیگر را بخشید.

۷.زیباترین لباس: کسی از امام پرسید:ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله!چرا در وقت نماز زیباترین لباس خود را می پوشید؟امام پاسخ فرمود:«خداوند زیباست و زیبایی را دوست می دارد؛از این رو دوست دارم که زیباترین لباسم را در وقت نماز بپوشم».

امام هرگاه در آستانه ورود به مسجد قرار می گرفت،سر به سوی آسمان بلند می کرد و می فرمود:«خدایا!میهمانت بر در خانه است.ای نیکوکار!گنه کاری به سوی تو آمد؛پس با زیبایی های خودت از زشتی های او درگذر.»

امام در دوران زندگانی اش بیش از بیست مرتبه با پای پیاده به زیارت خانه خدا رفت و پیوسته می فرمود:من از خدایم شرم می کنم که برای ملاقات او پیاده به خانه اش نروم.»

نمونه هایی از گفتار امام حسن علیه السلام

۱.مَنْ بَدَأ بِالْکلامِ قَبْلَ السَّلامِ فَلا تُجیبُوهُ؛کسی که قبل از سلام کردن شروع به سخن گفتن کند،پاسخ او را ندهید.

۲.مَنْ قَرَأ الْقُرآنَ کانَتْ لَهُ دَعْوَةٌ مُجابَةٌ اما مُعَجَّلَةٌ اوْ مُؤَجَّلَةٌ؛کسی که قرآن بخواند،دعا و خواسته اش برآورده می شود؛یا فوراً یا با تأخیر.

۳.اِسْتِثْمارُ المالِ تَمامُ الْمُرُوئه؛بهره برداری از مال،کمال مردانگی است.

۴.اَلمَصائبُ مَفاتیحُ الاَجْرِ؛گرفتاری ها،کلید پاداش های آخرت است.

۵.مَنْ عَبَد اللهَ عَبَّد اللّهُ لَهُ کُلَّ شیءٍ؛آن کس که خدا را بندگی کند،خداوند همه چیز را بنده او می کند.

۶.اَلاَئِمّهُ بَعْدَ رَسُول اللهِ صلی الله علیه و آله عَدَدُ نُقَباءِ بنی اسْرائیلَ و مِنّا مَهْدِیُّ هذهِ الامَّه؛تعداد جانشینان پس از پیامبر به عدد بزرگان بنی اسرائیل(۱۲تن)است و مهدی امت مسلمان،از ماست.

ص:۳۷

۷.اَلْمُرُوءَةُ فی شیئینِ،اِجْتِنابُ الرَجُلِ ما یشینُهُ و اخْتیارُهُ ما یزینُهُ؛کمال مردانگی در دو چیز است:دوری گزیدن از هر آن چه انسان را خوار می کند و دیگری انتخاب هر چیزی که انسان را زیبا می کند.

۸.ما تَشاوَرَ قَوْمٌ الاّ هُدُوا الی رُشْدِهِمْ؛هیچ گروهی مشورت نکرد،مگر آن که ترقّی کرد.

۹.اَللُّؤمُ انْ لا تَشْکُرَ النِعْمَهَ؛پستی آن است که شکر نعمت نکنی.

۱۰.اِذا طَلَبْتُم الْحوائجَ فَاطْلُبوها مِنْ اهْلِها؛خواسته های تان را از اهلش بخواهید.پرسیدند:اهلش کیست؟فرمود:«اُولُو الاَلْبابِ»؛یعنی:صاحبان عقول.

ص:۳۸

پرسش

۱.اعتراض مرد یهودی به امام حسن علیه السلام و پاسخ ایشان را بنویسید.

۲.دو نمونه از اخلاق نیک امام حسن علیه السلام را بنویسید.

۳.سیره امام حسن علیه السلام در رفتن به مسجد چه بود؟

۴.دو حدیث از امام حسن علیه السلام را با ترجمه بنویسید.

۵.به نظر امام حسن علیه السلام مردانگی در چیست؟

ص:۳۹

درس هفتم: مژده جبرئیل

اشاره

نزدیک به یک سال پس از ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام برادرش حسین علیه السلام در سوّم شعبان سال چهارم هجرت،در خانه عصمت دیده به جهان گشود.جبرئیل بعد از نماز ظهر بر پیامبر نازل شد و مژده ولادت حسین علیه السلام را به پیامبر داد.پیامبر تکبیر گفت و سپس به خانه فاطمه آمد و فرمود:پسرم را بیاورید.حسین را که در قنداقه سفیدی پیچیده بود،نزد پیامبر آوردند.آن حضرت خوشحال و خندان شد و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و سپس حسین را در دامن گرفت و گریست.پرسیدند چرا گریه می کنی؟!فرمود:«برای مصیبت هایی که بعد از من به این نوزاد وارد می شود!به زودی گروه ستمگر او را می کشند و خداوند شفاعت مرا شامل حال آنان نمی گرداند».آن گاه به علی علیه السلام فرمود:آیا نامی بر این نوزاد نهاده اید؟علی علیه السلام پاسخ داد:«من در نام گذاری بر شما پیشی نمی گیرم».پیامبر فرمود:نام او را حسین بگذار و سپس قوچی را برای او عقیقه نمود و فاطمه زهرا به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله موی سر حسین را تراشید و به اندازه وزن آن،نقره به فقیران صدقه داد.

حسین،پاره تن پیامبر

امّ ایمَن از بانوانی است که پیامبر دربار او فرمود:«ام ایمن زنی از اهل بهشت است».پسر او ایمن در جنگ حنین به شهادت رسید.روزی قبل از ولادت حسین علیه السلام خوابی

دید که از آن خواب وحشت زده و غمگین شد و گریست کرد.پیامبر صلی الله علیه و آله نزد او رفت و پرسید:چرا گریه می کنی؟پاسخ داد:خواب بسیار وحشتناکی دیده ام.پیامبر فرمود:آن را بازگو که خدا و رسولش به تعبیر آن آگاهند.ام ایمن گفت:نقل آن برایم ناگوار است.پیامبر فرمود:خواب ها همان گونه که دیده می شوند،نیست؛نترس و آن را نقل کن.

ام ایمن گفت:شب گذشته در خواب دیدم عضوی از بدن شما جدا شده و در خانه من افتاده است.پیامبر فرمود:تعبیرش این است که دخترم فاطمه فرزندی به نام حسین به دنیا می آورد که تو مدّتی او را پرستاری می کنی؛پس پاره تن من که حسین است،به خانه تو می آید.

روز هفتم ولادت امام حسین،ام ایمن او را در آغوش گرفت و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد پیامبر فرمود:آفرین به حمل کننده و حمل شونده،این است تعبیر خوابی که دیده ای ای ام ایمن!

محبّت سرشار پیامبر صلی الله علیه و آله به حسین علیه السلام

روزی پیامبر با جمعی به نماز جماعت ایستاد.در این هنگام حسین که کودک خردسالی بود به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله دوید و بر پشت آن حضرت سوار شد و پای خود را حرکت می داد و می گفت:برو،برو.پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی می خواست سر از سجده بردارد،حسین را با دست هایش می گرفت و در کنارش به زمین می گذاشت.هنگامی که به سجده دوّم می رفت،باز حسین همان کار را تکرار می کرد.این منظره چندبار تکرار شد تا پیامبر نمازش را تمام کرد.مردی یهودی که شاهد این منظره بود،نزد پیامبر آمد و عرض کرد:شما با فرزندان خود به گونه ای رفتار می کنید که در میان ما چنین رفتاری نیست.

پیامبر در پاسخ او فرمود:«آگاه باشید اگر شما ایمان به خدا و رسولش بیاورید،به کودکان مهر و محبّت می ورزید».این منظره باعث شد که یهودی در همان وقت مسلمان شود.

پدر نُه امام

سلمان محمّدی(فارسی)می گوید:روزی بر پیامبر وارد شدم و دیدم حسین را روی زانوی خود نشانده و چشم ها و دهان او را می بوسد و می فرماید:«تو بزرگ و پسر

بزرگی؛تو امام و پسر امامی؛تو پدر امامی؛تو حجّت و پسر حجّتی؛تو پدر حجّت های نه گانه ای که«قائم»نهمین آنان است.

ثواب زیارت حسین علیه السلام

روزی حسین علیه السلام در آغوش پیامبر بود و پیامبر او را نوازش می کرد.عایشه به آن حضرت گفت:ای رسول خدا!چقدر این کودک را دوست می داری و با دیدار او شاد می شوی؟!پیامبر فرمود:«چرا او را دوست ندارم و با دیدار او شاد نگردم،با این که او میوه قلب و نور چشم من است و امّتم او را خواهند کشت.هرکس بعد از شهادتش مدفن او را زیارت کند،خداوند ثواب یک حج از حج های مرا برای زیارت کننده می نویسد».عایشه با تعجب پرسید:به راستی ثواب یک حج از حج هایتان؟!پیامبر فرمود:بلکه ثواب دو حجّ.عایشه گفت:به راستی ثواب دو حج؟!پیامبر فرمود:بلکه ثواب سه حج.

این سؤال و جواب هم چنان تکرار شد تا این که پیامبر فرمود:خداوند ثواب ۹۰ حج من با ثواب عمر آنها را به زیارت کننده مدفن حسین خواهد داد.

ص:۴۲

پرسش

۱.تاریخ ولادت حضرت امام حسین علیه السلام و اختلاف سن او با برادرش حسن علیه السلام را بنویسید.

۲.خواب ام ایمن چه بود و پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه آن را تعبیر کرد؟

۳.سخن مرد یهودی که شاهد محبت پیامبر صلی الله علیه و آله به حسین علیه السلام بود و پاسخ ایشان را بنویسید.

۴.حدیث عایشه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیرامون ثواب زیارت امام حسین علیه السلام را بنویسید.

ص:۴۳

درس هشتم: نخستین کلام حسین علیه السلام،نام خدا

اشاره

روزی،پیامبر صلی الله علیه و آله برای انجام نماز مستحبی ایستاد،حسین علیه السلام که هنوز زبان به سخن نگشوده بود نیز در کنارش بود.رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:الله اکبر،و حسین نتوانست این جمله را بگوید.پیامبر صلی الله علیه و آله شش بار این جمله را تکرار کرد،ولی حسین هم چنان توان گفتن این جمله را نداشت.هنگامی که بار هفتم فرمود:الله اکبر،حسین زبان گشود و به طور شیوا گفت:«الله اکبر».

خاطره ای از دوران نوجوانی

وقتی حسین بن علی ده ساله بود،روزی به مسجد پیامبر رفت.مسجد پر از جمعیت بود و عمربن خطاب بالای منبر پیامبر بود و برای مردم صحبت می کرد.او در ضمن سخنانش،خود را برتر از مؤمنین نسبت به خودشان دانست(این اولویت و برتری از ویژگی های پیامبر و جانشینان اوست که قرآن دراین باره می فرماید:«نسبت پیامبر به مؤمنین برتر است از نسبت مؤمنین به خودشان».یعنی اختیار پیامبر نسبت به مؤمنین بیشتر از اختیارشان نسبت به خودشان است).

در این هنگام حسین از جای خود برخاست و در میان انبوه جمعیت فریاد زد:«ای دروغ گو!از منبر پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله پایین بیا،این منبر،منبر پدر تو نیست.»

ص:۴۴

عمر در پاسخ گفت:سوگند به جان خودم،این منبر،منبر پدر توست.پدر من،منبر نداشت.آیا این موضوع را پدرت علی به تو آموخته است؟!»

حسین علیه السلام فرمود:«اگر دستور پدرم را اطاعت کنم،به راه هدایت می روم.پدرم از عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله،بر گردن مردم،حق بیعت دارد(زیرا در غدیر خم مردم با او بیعت کردند).جبرئیل امین آن را از طرف خدا وظیفه مردم کرده است و آن را جز منکر کتاب خدا،انکار نمی کند.مردم در قلبشان حاکمیت علی را باور دارند؛ولی در زبان انکار می کنند.وای بر انکارکنند حقّ ما خاندان پیامبر!آنان در حالی پیامبر را ملاقات می کنند که سخت در عذابند».

عمر گفت:«لعنت خدا بر کسی که حق پدرت را انکار کند.ما به مردم امر کردیم و آنان از ما اطاعت کردند.اگر از پدرت اطاعت می کردند ما نیز از او اطاعت می کردیم.»گفت وگوی آنان ادامه یافت تا آن که عمر با خشم از منبر به زیر آمد و به همراه گروهی به حضور علی علیه السلام آمدند.عمر به علی علیه السلام گفت:پسرت را تربیت کن تا با سلاطینی که حاکم بر مردمند ستیز نکند.علی علیه السلام فرمود:«من گنه کاران را تربیت می کنم؛ولی کسی که دست پرورده رسول خدا صلی الله علیه و آله است،دیگر تربیتی بهتر از آن وجود ندارد».

عمر درحالی که خشمناك بود از خانه بیرون آمد.عدّه ای از یارانش از او پرسیدند کار به کجا کشید؟پاسخ گفت:آیا بر ضد پسر ابوطالب و دو فرزندش دلیلی وجود دارد؟!

ازدواج شهربانو با امام حسین علیه السلام

شهربانو،یکی از دختران یزدگرد سوّم،آخرین پادشاه ساسانی از پادشاهان ایران بود که هنگام فتح ایران در زمان خلافت عمر،به اسارت سپاه اسلام درآمد و به مدینه آورده شد.او پیش از اسارت،شبی در خواب،پیامبر اسلام را دید که وارد کاخ پدرش شدند و به او(شهربانو)گفتند:ای دختر پادشاه ایران!من تو را نامزد حسین قرار دادم،آن گاه پیامبر رفت و فاطمه وارد کاخ شد و شهربانو را در آغوش گرفت و فرمود:تو نامزد پسر من و عروسم هستی.به زودی مسلمانان بر شما پیروز می شوند و تو اسیر آنان می گردی.از این داستان نگران نباش.تو سرانجام به شوهرت خواهی رسید.مدتی پس از این خواب در سال ۲۱ هجری،سپاه اسلام حکومت ساسانیان را در ایران سرنگون

کرد و شهربانو با عده ای از بستگانش اسیر شدند.آنان را به مدینه آوردند و مردم مدینه برای تماشای اسرای ایران آمدند و می خواستند دختر پادشاه ایران را ببینند؛ولی شهربانو چهره خود را پوشاند.عمر بن خطاب وارد مسجد شد و می خواست نقاب از چهره او بردارد و او را به عنوان کنیز در معرض فروش بگذارد.شهربانو به زبان فارسی گفت:«روی خسرو سیاه باد!اگر او نامه پیامبر را پاره نمی کرد،امروز مرا اسیر نمی کردند تا مردم گروه گروه به تماشای من بیایند».عمر گمان کرد که شهربانو اهانتی به او کرده است و خواست به او آسیبی برساند.حضرت علی علیه السلام فرمود:«او به تو دشنام نداد؛بلکه جدّش را نفرین کرد.»عمر تصمیم گرفت که او را به هر کسی که با قیمت بیشتر می خرد بفروشد؛اما علی علیه السلام فرمود:فروختن دختر پادشاهان جایز نیست!هرچند کافر باشند؛زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:«بزرگان هر قوم را احترام کنید»و سپس به عمر پیشنهاد کرد که کسی از مسلمانان با او ازداوج کند و اختیار انتخاب همسر به خود شهربانو واگذار شود.عمر این پیشنهاد را پذیرفت و شهربانو در میان جمعیت انبوهی که در مسجد جمع شده بودند،دست بر شانه حسین علیه السلام گذاشت و گفت اگر اختیار با من است،من این شخص را برگزیدم».آن گاه در همان مجلس او را به عقد ازداوج حسین بن علی علیه السلام درآوردند.شهربانو پس از ۱۷ سال زندگی با حسین بن علی فرزندی از ایشان به دنیا آوردند؛امّا هنوز چند روزی از ولادت فرزندش نگذشته بود که شهربانو از دنیا رفت.این فرزند همان امام سجاد علیه السلام است که چهارمین جانشین پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می باشد.

پرسش

۱.چرا حسین علیه السلام به سخنرانی عمر اعتراض کرد؟اعتراض او چه بود؟عمر چه پاسخ داد؟

۲.عمر در شکایت از حسین نزد پدرش چه گفت و چه پاسخی شنید؟

۳.همسر امام حسین علیه السلام چه کسی بود و چگونه به همسری ایشان در آمد؟به طور مختصر بنویسید.

۴.عمر،ابتدا چه تصمیمی دربار شهربانو گرفت و حضرت علی چگونه او را راهنمایی کرد؟

۵.فرزند امام حسین علیه السلام از شهربانو کیست و چند سال پس از ازدواج آنان به دنیا آمد؟سرانجام شهربانو چه شد؟

ص:۴۷

درس نهم: دو خاطره از امام حسین علیه السلام در جنگ صفین

اشاره

در درس های گذشته دانستید یکی از جنگ های داخلی که علیه حکومت حضرت علی علیه السلام به پا شد،جنگ صفین بود که با فرماندهی معاویه انجام گرفت.جنگ صفین طولانی ترین و بزرگ ترین جنگ داخلی در عصر خلافت حضرت علی علیه السلام بود.اینک به دو خاطره امام حسین علیه السلام از جنگ صفین توجه کنید:

۱.امام حسین علیه السلام نقل می کند:همراه پدرم از کوفه به سوی سرزمین صفین برای جنگ با معاویه حرکت می کردیم.در راه،به سرزمین کربلا رسیدیم و در آن جا فرود آمدیم.پدرم علی علیه السلام سرش را بر دامن برادرم حسن گذاشت و ساعتی خوابید.هنگامی که بیدار شد،سخت گریست.برادرم حسن پرسید:چرا گریه می کنید؟پدرم فرمود:در عالم خواب دیدم که این بیابان،دریایی از خون است و حسین در آن غرق شده و فریادرس می طلبد و کسی به فریادش نمی رسد.سپس پدرم به من فرمود:آن گاه که چنین حادثه ای رخ دهد چه می کنی؟در پاسخ گفتم:«صبر می کنم؛زیرا جز صبر چاره ای نیست».

۲.مدتی پس از جنگ صفین روزی«عبدالله بن عمروعاص»(مشاور عالی معاویه و طرّاح حادثه حکمیت در جنگ صفین)که معاون معاویه بود،امام حسین علیه السلام را از دور دید و گفت:کسی که دوست می دارد محبوب ترین انسان روی زمین را در نزد اهل

آسـمان بنگرد،به این عبور کننـده نگاه کند.من بعد از ماجرای صـفین تاکنون با او هم سـخن نشده ام.ابوسـعید خدری(یکی از اصـحاب پیامبر)که در آن جا حاضـر بود،عبدالله پسـر عمرو عاص را نزد امام حسین علیه السلام آورد.امام حسین علیه السلام به عبـدالله فرمود:«به عقیـده تو،بـا این که من محبوب ترین اهـل زمین در نزد اهـل آسـمان هسـتم،چگونه حاضـر شـدی در جنگ صفین با من و پدرم بجنگی؟!سوگند به خدا که پدرم از من بهتر است.»

عبـدالله به عـذرخواهی پرداخت و گفت:پیامبر صـلی الله علیه و آله به من فرمود:از پدرت اطاعت کن و من هم از پدرم اطاعت کردم.امام حسـین علیه السـلام فرمود:آیا سخن خدا را در قرآن نشنیده ای که می فرماید:«و هرگاه پدر و مادر تلاش کنند تا تو کسـی را شـریک مـن قرار دهی و می دانی کـه کـار بـاطلی اسـت،از آنهـا اطـاعت نکن» (1)و نیز پیـامبر صــلی الله علیـه و آله فرمود:«همانا اطاعت کردن در کارهای نیک است».و نیز فرمود:«اطاعت از مخلوق در نافرمانی خالق،روا نیست».

امام حسین علیه السلام در زمان حکومت معاویه

دانستید که پس از شـهادت حضـرت علی علیه السـلام در سال ۴۰ هجری،مردم کوفه با امام حسن علیه السـلام بیعت کردنـد تا حکومت اسـلامی را که به دست حضـرت علی علیه السـلام تأسیس شـده بود اداره کنـد؛امّـا امام حسن علیه السـلام بنا به علل مختلف پس از شـش ماه حکومت،مجبور به صلح با معاویه شد و پس از آن به مدینه رفت و ده سال بعد در سال ۵۰ هجری به شهادت رسید و پس از شهادت ایشان امام حسین علیه السلام امامت مسلمین و رهبری معنوی آنان را بر عهده گرفت.

معـاویه در سـال ۶۰ هجری مرد.ده ســال آخر دوران حکـومت معــاویه(۶۰-۵۰)در زمـان امـامت حسـین بـن علی علیه السـلام گـذشت.امام علیه السـلام این مـدت را در مدینه زندگی می کرد و حاکم مدینه از سوی معاویه،«مروان بن حکم»بود(حکم بن ابی العـاص،پـدر مروان و عموی عثمان از کسانی بود که پیامبر صـلی الله علیه و آله را مسـخره می کرد و ادای ایشان را در می آورد و پیـامبر ایشـان را از مـدینه تبعیـد کرد.عثمـان در زمـان خلافـتش او را بـه مـدینه بازگردانـد و پســر او یعنی پســرعموی خود،مروان را نویسنده خود قرار داد).

۱- (۱) .لقمان،آی ۱۴.

مروان در نامه ای برای معاویه نوشت که بزرگان عراق و حجاز به خانه حسین بن علی رفت و آمد می کنند و از جانب حسین احساس خطر جدّی می شود.

معاویه پس از دریافت این گزارش،به امام حسین علیه السلام چنین نوشت:گزارش هایی به من رسیده که اگر درست باشد گمان می کنم آنها را ترک کرده ای.قسم به خدا کسی که با خدا عهدی می کند،سزاوار است به آن وفا کند.اگر رهبری مرا انکار کنی،من تو را انکار می کنم.اگر با من ستیز کنی،من با تو می ستیزم.از اختلاف و فتنه گری بپرهیز.

امام حسین علیه السلام پس از دریافت این نامه چنین پاسخ نوشت:

«نامه ات به دستم رسید.در آن نوشته بودی که از قول من به تو سخنانی گفته اند.آنان که اینها را به تو گفته اند،مردمی چاپلوس و فتنه انگیزند.من قصد جنگ افروزی بر ضد تو را ندارم؛زیرا از پیمان شکنی بیمناکم(به خاطر صلح با امام حسن علیه السلام)و نیز از خدا می ترسم که از تو و دوستان ستمگر و بی دینت پوزش بطلبم.تو و دوستانت فرقه ستمکارید که دست دوستی به شیطان داده اید.آیا تو قاتل حجربن عدی و یاران نمازگزار و خداپرست او نیستی؟...تو آنان را به سوگندهای شدید و پیمان های محکم مطمئن ساختی و بعد به عهد خداوند پشت پا زدی.آیا تو کشنده عَمروبن حَمِق هم نشین پیامبر خدا نیستی؟مردی که در اثر عبادت خدا،جسمش لاغر و رنگش زرد شده بود.تو چنین مردی را کشتی؛درحالی که به او امانی داده بودی که اگر آن امان را به پرنده وحشی می دادی از فراز کوه ها به زیر می آمد.ای معاویه!آیا تو زیاد بن سمیه(او را به مادرش نسبت داده اند؛زیرا که در پدرش اختلاف بود)را که فرزند زنا بود و از بستر عُبید ثَقیف به دنیا آمده بود،فرزند پدرت نخواندی؟!درحالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:فرزند از آن صاحب بستر است و جزای زناکار سنگ باران می باشد.باز به این هم اکتفا نکردی و او را حاکم بصره و کوفه گردانیدی تا خونشان را بریزد و دست و پا از پیکرشان جدا کند و چشمانشان را از حدقه درآورد و آنان را بر شاخه های خرما صلیب کند.گویا تو از این امت نیستی و این امت از تو نیست.آیا تو همنشین حضرمیین نیستی که پسر سمیه(حاکم کوفه و بصره)به تو نامه نوشت که حضرمیین پیرو علی بن ابی طالبند و تو در پاسخش نوشتی:همه کسانی که پیرو علی علیه السلام هستند را

بکش؛پس او هم آنان را کشت و بـدنشان را به دسـتور تو قطعه قطعه کرد؟!ای معاویه!دین علی،همان دین پسـرعمویش پیغمبر گرامی اسـلام است که تو اکنون در جایگاه او نشسـته ای و بر جان و مال مسلمین حکومت می کنی....در نامه ات نوشته بودی که اگر انکـارم کنی،انکـارت می کنم و اگر حیله کنم حیله می کنی.اینک به تو می گویم،هر چه می خواهی بر ضـدّ من حیله گری کن،من از حیله جنبـده ناچیزی چون تو وحشت ندارم و به خدا امید دارم و می دانم که حیله گری های تو کوچک ترین آسـیبی به من نمی زنـد و زیان خودت برای خودت از هر زیانی بیشتر است؛زیرا که بر اسب نادانی سوار شده ای و بر شکسـتن پیمـان حرص می ورزی(پیروان علی را برخلاـف قرارداد صـلح،از دم تیغ می گـذرانی و حقوق آنـان را از بیت المـال قطع می کنی).به جان خودم سوگند،تو به عهدت وفا نکردی و عهد خویش را با ریختن خون این گروه ها شکستی...ای معاویه!تو آنان را نکشـتی،مگر برای ایـن کـه فضایـل مـا را گفتنـد و حـق خانـدان نبـوّت را بزرگ می شـمردند...تو بـه گفته هـای نـابخردانه عمروعاص گوش می دهی و پرهیزکاری و پاکدامنی را ناچیز می انگاری».

وقتی این پاسخ به دست معاویه رسـید،پسـرش یزید به او گفت:جوابش را با شدت بده.معاویه گفت:«سوگند به خدا که من در حسین عیبی نمی بینم؛لذا چیزی نمی نویسم و لجاجت نمی کنم».

ص:۵۱

پرسش

۱.حضرت علی علیه السلام هنگام عبور از کربلا برای شرکت در جنگ صفین چه خوابی دیدند؟

۲.دلیل عبدالله،پسر عمرو عاص برای شرکت در جنگ صفین چه بود و امام حسین علیه السلام چه پاسخی به او داد؟

۳.معاویه در چه سال هایی حاکم کشور اسلامی بود و در این مدت با کدام یک از امامان و هر کدام چند سال هم زمان بود؟

۴.حاکم مدینه از سوی معاویه در زمان امامت حضرت حسین علیه السلام چه کسی بود؟او را به طور مختصر معرفی کنید.

۵.بخشی از جنایت های معاویه که در نامه امام حسین علیه السلام به آنها اشاره شده را بنویسید.

۶.معاویه در پاسخ به پیشنهاد پسرش که گفت جواب نام امام حسین را به شدت پاسخ بده،چه گفت؟

ص:۵۲

درس دهم: پاسخ به اعتراض معاویه در ازدواج با کنیز

اشاره

امام حسین علیه السلام در مدینه کنیزی داشت که او را آزاد نمود و سپس با او ازدواج کرد.جاسوس معاویه در مدینه این جریان را به معاویه گزارش داد.معاویه به امام علیه السلام نامه ای به این مضمون نوشت:«به من خبر رسیده که تو با کنیزت ازدواج کرده ای و از ازدواج با همتاهای خود از قریش صرف نظر کرده ای؛با این که ازدواج با همتایت،شخصیت تو را بالا می برد و فرزندان باشخصیتی نصیب تو می کند.تو نه حریم شخصیت خود را رعایت کرده ای و نه شخصیت آینده فرزندانت را».

امام علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت:

«...نامه ات به من رسید؛مرا سرزنش کرده ای که چرا با کنیز ازدواج کرده ام؛ولی با همتاهایم از قریش ازدواج نکرده ام.این را بدان که هیچ کس در نسب و شرافت به مقام رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی رسد(و من این نسب و شرافت را دارم).آن زن،کنیز من بود و برای رضای خدا او را آزاد ساختم؛سپس بر اساس سنت پیامبر با او ازدواج کردم.خداوند به وسیله اسلام،آن چه را در جاهلیت پست شمرده می شد،ارجمند کرد؛بنابراین در کارهای یک مسلمان سرزنشی جز در مورد گناه نیست؛بلکه امور جاهلیت سزاوار سرزنش است».

معاویه پاسخ حسین علیه السلام را دریافت کرد و سپس به سوی یزید انداخت.یزید آن را خواند و به معاویه گفت:حسین بسیار بر تو افتخار نموده است.

ص:۵۳

تیری که به خطا رفت

معاویه که از راه های تهدید و فشار نتوانسته بود حسین را تسلیم خود کند.این بار حیله ای به ذهنش رسید تا از راه تطمیع،آن حضرت را به سوی خود جلب کند.

روزی کنیز خوش قامت و بسیار زیبایی را که دارای کمالات معنوی هم بود به مبلغ صدهزار درهم خرید و از اطرافیان خود پرسید:این کنیز شایسته کیست؟پاسخ گفتند:شایست شما.معاویه گفت:درست نگفتید بلکه این کنیز برای حسین بن علی شایسته است؛زیرا این زن هم دارای شرافت و شخصیت است و هم بین من و پدر حسین اختلافاتی وجود دارد.امیدوارم که با اهدای این کنیز به او،اختلافات ما برطرف شود.معاویه کنیز را همراه اموال بسیار و لباس های گران قیمت نزد امام حسین علیه السلام فرستاد.امام دید که کنیز زیبایی است؛نامش را پرسید؟کنیز پاسخ داد:«هوی»(هوی یعنی آرزو یا عشق)امام پرسید:خودت هم مثل نامت هوی هستی؟آیا چیزی را از حفظ داری؟کنیز پاسخ داد:آری،شعر بخوانم یا قرآن؟

امام فرمود:قرآن بخوان.کنیز این آیه را خواند:«کلیدهای غیب،تنها نزد خداست و جز او کسی آن را نمی داند و آن چه در خشکی و دریاست می داند و هیچ برگی از درختی نمی افتد،مگر آن که در کتاب آشکار علم خدا ثبت است» (۱).امام از او خواست که شعری هم بخواند.کنیز این شعر را خواند:تو جوان نیک و زیبایی؛اگر همیشه بودی،ولی حیف که برای انسان بقایی نیست.امام علیه السلام سخت تحت تأثیر قرار گرفت و گریست،آن گاه رو کرد به کنیز و فرمود:تو را در راه خدا آزاد کردم و هر چه معاویه با تو فرستاده،همه مال خودت باشد.و به این ترتیب تیر معاویه به خطا رفت و هدفش عملی نشد.

اگر صد پسر داشتم...

مروان،پسر حَکَم بن ابی العباس از دشمنان کینه جوی خاندان نبوّت بود؛زیرا با پدرش طعم حکم تبعید پیامبر را چشیده بود.

۱- (۱) .انعام،آی ۵۹.

پـدرش حَکَم از زنی به نام رزقاء به دنیا آمده بود که به روسپی گری معروف بود.حَکَم از کسانی بود که پیامبر را مسـخره می کرد.او روزی در پشت سر پیامبر راه می رفت و شانه هایش را بالا می انداخت و دستانش را خم می کرد و به این ترتیب پیامبر را مسـخره می کرد.پیـامبر متوجّه او شـد بـا دسـتش به او اشـاره کرد و فرمود:هم چنـان بـاش و حَکَم تـا آخر عمر کتفش و دو دسـتش هم چنان تکان می خورد و حالت رعشه داشت.سـپس پیامبر او را به همراه فرزنـدش مروان از مدینه تبعید کرد.حَکَم و پسـرش در زمان ابوبکر و عمر هم چنان در تبعیـد بودنـد و حَکَم به نام«رانده شده رسول خدا صـلی الله علیه و آله»در بین مردم مشـهور بود تا آن که عثمان،خلیفه سوّم او را که عمویش بود،به مـدینه بازگرداند و پسـر عمویش مروان را منشـی خویش قرار داد و امور خانواده خود را به او سپرد.

مروان در جنگ جمل با سـپاه پیمان شـکنان بود و اسـیر سـپاه علی علیه السـلام شد؛امّا با وساطت حسن و حسین آزاد شد و در جنـگ صـفین یکی از فرمانـدهان سـپاه معـاویه بـود که بر علیه حکومت مرکزی اسـلام می جنگیدنـد.معاویه پس از آن که بر اوضاع مسلّط شد،مروان را به حکومت مدینه گماشت و وصیت کرد که پس از مرگش مروان بر جنازه او نماز بخواند.یزید نیز به این وصیت عمل کرد.

روزی مروان از امام سجاد علیه السلام پرسید نامت چیست؟امام پاسخ داد:علی؛پرسید:نام برادرت چیست؟پاسخ داد:علی؛مروان از روی مسـخره و اهانت گفت:«علی،علی؛پدرت از نام گذاری فرزندانش به نام علی چه منظوری داشـته است؟!امام سـجاد نزد پدرش امام حسـین آمد و گستاخی مروان را به اطلاع او رساند.امام فرمود:«عذاب سخت الهی بر پسر رزقاء(زن بدکاره)باد.اگر صد فرزند داشـتم،دوست می داشـتم که نام همه را علی بگذارم».امام حسین علیه السلام در کلامی دیگر فرمود:«من در سراسر روی زمین،کسی را پلیدتر از مروان و پدرش که تبعید شده پیامبر بود،نمی شناسم.»

ص:۵۵

پرسش

۱.حضرت امام حسین علیه السلام در پاسخ به اعتراض معاویه برای ازدواج با کنیز خودش چه پاسخی داد؟

۲.حضرت امام حسین علیه السلام با کنیری که معاویه برای حضرت حسین علیه السلام فرستاده بود چه رفتاری کردند؟

۳.تاریخچه مختصری از زندگانی حکم بن ابی العاص بنویسید.

۴.نمونه ای از گستاخی مروان حکم به اهل بیت را بنویسید.

ص:۵۶

درس یازدهم: عروسی که به عقد دیگری رفت

اشاره

معاویه به فرمانـدارش مروان در مـدینه نوشت:از ام کلثوم،«دختر عبـدالله بن جعفربن ابی طالب»،برای پسـرم یزیـد،خواسـتگاری کن.مروان نزد عبـدالله رفت و مـاجرا را گفت:عبـدالله گفت:اختیـار این دختر به دست داییش حسـین علیه السـلام است.عبـدالله مـاجرا را بـه امـام حسـین گفـت:امـام فرمـود:«از درگـاه خداونـد خیر و سـعادت او را می طلبم.خـدایا!توفیـق بـه دسـت آوردن خوشنودیت را در مورد این دختر خواهانم».

مروان بزرگـان دو طـایفه بنی هـاشم و بنی امیـه را در مسـجد گرد هـم آورد و امـام حسـین علیـه السـلام نیز حاضـر شـد.مروان برخاست و پس از حمد و ثنای الهی چنین گفت:امیر مؤمنان معاویه به من فرمان داده تا ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید بن معاویه به این ترتیب خواستگاری کنم:

۱.هر قدر پدرش مهریه تعیین کند،می پذیریم؛

۲.هر قدر پدرش مقروض باشد،قرض او را ادا می کنیم؛

۳.این وصلت موجب صلح بین دو طایفه بنی امیه و بنی هاشم خواهد شد؛

۴.یزیـد،پسـر معاویه همتایی نـدارد.به جان خودم سوگند،افتخار شـما به یزید بیشتر از افتخار یزید به شـماست.عجبا!چگونه می توان تصوّر کرد که زنان به طور افتخاری(بدون مهریه)همسر یزید نشوند؟!ای اباعبدالله پاسخ نیک به ما بده؛

۵.یزید کسی است که به برکت چهره او از ابرها طلب باران می شود.

آن گاه مروان سکوت کرد و کناری نشست.امام حسین علیه السلام آغاز به سخن کرد و پس از حمد ثنای الهی فرمود:

۱.امّا در مورد مهریه،ما از سنّت پیامبر در مورد مهریه دختران و بستگانش تجاوز نمی کنیم که ۴۸۰ درهم است.

۲.در مورد قرض های پدرش،زنان ما هر جا باشند،قرض های ما را ادا می کنند.

۳.در مورد صلح بین دو طایفه،دشمنی ما با شما برای خدا و در راه خداست؛

بنابراین برای دنیا با شما صلح نمی کنیم.به جان خودم سوگند!خویشاوندی نسبی(به خاطر خدا)به هم زده شد،تا چه رسد به خویشاوندی سببی(یعنی ازدواج).

۴.این که یزید همتایی ندارد،این را بدان که همتای او همان کسی است که قبل از ولی عهدیش همتای او بوده و این ریاست چیزی بر او نیفزوده و موجب تغییر همتا برای او نشده.

۵.و امّا این که گفتی به برکت چهره یزید از ابرها طلب باران می شود،این اختصاص به پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله دارد.سپس فرمود:اکنون همه شما گواه باشید که دختر عبدالله بن جعفر را به ازدواج پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر در آوردم و او را همسر قاسم قرار دادم و مهریه اش را ۴۸۰ درهم نمودم و زمین مزروعی را که در مدینه دارم و عایدات غلات آن سالی ۸۰۰۰ دینار است به او بخشیدم و همین زمین،زندگی آنها را تأمین می کند و به خواست خداوند نیازی به دیگران پیدا نمی کنند.مروان درحالی که رنگش تغییر کرده بود،با همراهانش برخاسته و رفتند.

زمینه قیام امام حسین علیه السلام

معاویه در زمان خلافت عثمان،استاندار شام و نواحی اطراف آن بود.او حکومتی را مانند قیصر و کسرا تشکیل داده بود که شباهتی به حکومت اسلامی نداشت.پس از قتل عثمان در سال ۳۶ هجری مردم از هر سو به سوی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هجوم آوردند و با او به عنوان خلیفه مسلمین بیعت کردند.

در زمان حکومت آن حضرت که بیش از چهار سال ۹ ماه طول نکشید،سه جنگ داخلی علیه حکومت آن حضرت به راه انداختند که طولانی ترین آنها جنگ صفین بود.این جنگ منجر به واقعه تلخ حَکَمیت و پیدایش گروه خوارج گردید.از آن جا که دو حَکَم از دو سپاه در این جنگ بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر حُکم نکردند،علی علیه السلام نتیجه حکمیت آنان را نپذیرفت و لشکری را برای ادامه جنگ با معاویه آماده کرد؛اما در رمضان سال ۴۰هجری به شهادت رسید و این کار را پس از ایشان،امام حسن مجتبی علیه السلام پیگیری کرد؛اما بی وفایی بیشتر سپاه امام باعث شد که مجبور شود با رعایت شروطی از سوی معاویه،دست از جنگ بردارد و صلح نماید.از جمله شروط صلح نامه،یکی ترک سبّ و لعن علی علیه السلام در منابر و آزاد گذاشتن یاران و پیروان علی علیه السلام و دیگر،تعیین نکردن جانشینی برای خودش بود تا پس از مرگ معاویه حکومت در اختیار امام حسن علیه السلام قرار گیرد؛امّا برخلاف همه مواد صلح نامه عمل کرد و به این ترتیب بیشترین زمینه را برای قیام حضرت امام حسین علیه السلام ایجاد کرد.معاویه در هنگام سفر به کوفه برای بیعت گرفتن از مردم کوفه(پایتخت حکومت اسلامی)قرارداد صلح با امام حسن علیه السلام را در نخیله(لشکرگاه کوفه)پاره کرد و اعلان نمود که همه مواد آن قرارداد زیر پای من است.او به سبّ و لعن علی علیه السلام بر سر همه منابر شام سفارش کرد؛به گونه ای که وقتی علی علیه السلام در محراب مسجد کوفه به شهادت رسید،بسیاری از مردم شام از این که علی علیه السلام نماز می خواند تعجّب کردند و حضور علی علیه السلام در مسجد بر ایشان بسیار عجیب بود؛درحالی که علی علیه السلام زاد مسجد بود.معاویه،یاران علی علیه السلام را آزاد نگذاشت؛حتی کسانی مانند حجربن عدی و عمربن حمق را به شهادت رساند و حقوق بسیاری از آنان را از بیت المال قطع کرد و در جانشینی پس از خودش،پیش از مرگش از مردم برای فرزند بزرگش یزید بیعت گرفت و برای اوّلین بار بدعت ولیعهدی را وارد حکومت اسلامی کرد.او برای این کار به حجاز مسافرت کرد و مخالفان را سخت تهدید نمود و از مردم برای او بیعت گرفت و این امر یکی از زمینه های مهمّ قیام حضرت امام حسین علیه السلام گردید.معاویه وقتی در بستر مرگ قرار گرفت،پسرش یزید را خصوصی به حضور طلبید و به او گفت:پسرم!من همه

شخصیت ها را رام کردم و از آنها برای خلافت تو امضا گرفتم.برای آن مسافرت ها کردم و سلطنت را در اختیار تو قرار دادم،اما می ترسم که این سه نفر با تو مخالفت کنند:۱.عبدالله بن عمر؛۲.عبدالله بن زبیر؛۳.حسین بن علی علیه السلام.

امّا عبدالله بن عمر،او با توست.او را نگه دار و کنار نگذار.اما عبدالله بن زبیر را اگر به او دست یافتی،بدنش را قطعه قطعه کن؛زیرا او مثل شیر می خواهد تو را بدرد و اگر فرصتی به دستش نیاید،هم چون روباه که با سگ رفتار می کند با تو رفتار خواهد کرد.و امّا حسین علیه السلام مقامش را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانی.او گوشت و خون پیامبر است و می دانی که مردم عراق ناگزیر به سوی او می گروند،ولی او را تنها می گذارند.اگر به او دست یافتی حق و مقامش را بشناس و او را بازخواست مکن و چون رشته خویشاوندی نیز با او داریم،حتماً از رفتار بد با او بپرهیز.سرانجام معاویه در سال ۶۰ هجری پس از بیست سال استانداری شام و پس از آن بیست سال حکومت بر جهان اسلام در سنّ ۷۵ سالگی در حالی که از گروهی از مردم برای حکومت فرزندش یزید بیعت گرفته بود،مُرد و زمام حکومت کشور اسلامی به دست یزید افتاد.

پرسش

۱.معاویه برای رفع اختلاف بین بنی هاشم و بنی امیه چه نقشه ای کشید؟

۲.امام حسین علیه السلام دربار صلح بین دو طایفه بنی هاشم و بنی امیه چه فرمود؟

۳.مهم ترین اموری که زمینه ساز قیام حضرت امام حسین علیه السلام شد،چه بود؟

۴.معاویه چه مدت بر مسلمانان حکم رانی کرد و در چه سالی مرد؟

۵.فرزندش یزید چه سفارشی دربار امام حسین علیه السلام نمود؟

ص:۶۱

درس دوازدهم: درخواست بیعت

اشاره

یزید در سن ۳۴ سالگی بر مسند خلافت مسلمین تکیه زد.بزرگ ترین سرگرمی او در دوران جوانی و میان سالی،شعر و شراب و عشق به زنان بود.او در کنار شهر شام کاخی جداگانه برای خود داشت و برخلاف پدرش که علاقه بسیاری به سیاست داشت،او اصلاً به کار پدر توجّهی نداشت و شب ها تا صبح به می گساری و هم نشینی با دختران مشغول بود و روزها خواب بود.بارها پدرش به این روش او اعتراض کرده و می گفت:من به زودی از دنیای جوان تو می روم.این کشور پهناور اسلام را که به تدبیر و دنیاداری به چنگ آورده ام و با پرهیزکارترین مردان اسلام درآویختم،برای تو به جا می گذارم؛اما تو کجایی و چگونه می خواهی آن را اداره کنی؟!چه روزی از این بیهوشی به هوش می آیی؟!و یزید بارها در پاسخ گفته بود:من غیر از این دو،چیزی ندارم.سرانجام در روز نیمه رجب سال ۶۰ هجری وقتی در یکی از باغات اطراف شام به سر می برد،خبر مرگ پدرش را به او دادند.یزید به دمشق آمد و زمام امور را به دست گرفت.او سفارش های پدر دربار حسین بن علی علیه السلام را فراموش کرد و برای فرماندار مدینه ولیدبن عُتبه پسرعموی پدرش،نامه نوشت که حسین را به حضور خود طلبیده و از او بیعت بگیرد.

ولید بن عتبه شبانه سراغ امام حسین علیه السلام فرستاد و او را به فرمانداری مدینه دعوت کرد.امام می دانست که علّت این دعوت چیست؛از این رو عدّه ای از بنی هاشم و

خدمتکاران خود را خواست و به آنها دستور داد که مسلحانه او را همراهی کنند و بیرون از فرمانداری بایستند تا اگر امام احساس خطری کرد و آنان صدای امام را از داخل فرمانداری شنیدند،فوراً به داخل بیایند و او را یاری دهند.امام به فرمانداری آمد و با ولید ملاقات کرد و مروان حکم فرماندار سابق مدینه را نیز در کنار او دید.ولید خبر مرگ معاویه را به او داد و آن حضرت فرمود:«اناالله و انا الیه راجعون؛یعنی همه ما از خداییم و به سوی او بازمی گردیم.»ولید نامه یزید را برای امام حسین علیه السلام خواند و گفت:مطابق این نامه به من فرمان داده شده تا از تو برای یزید بیعت بگیرم.امام علیه السلام فرمود:«ای امیر!ما از خاندان پیامبر و محل رفت و آمد فرشتگانیم،و یزید مردی گنه کار،می گسار،آدم کش و بی حیاست و کسی مانند من،با کسی مانند او بیعت نخواهد کرد؛ولی منتظر باش تا صبح شود و شما و من دراین باره بیندیشیم که کدام یک به خلافت سزاوارتریم».به این ترتیب امام علیه السلام با ولید توافق کردند که تا فردا صبح بیندیشند و اگر قرار شد که امام بیعت کند،در حضور مردم این کار صورت گیرد.در پایان این مذاکره،مروان به ولید گفت:اگر حسین اکنون بیعت نکند و از تو جدا شود،دیگر هرگز به او دست نخواهی یافت،مگر آن که کشتار زیادی بین شما و او رخ دهد.او را نگه دار تا بیعت کند یا او را گردن بزن در این هنگام امام بر سر مروان فریاد زد:ای پسر زن بدکاره!آیا تو مرا می کشی یا او؟!

در همین لحظه یاران امام بنابر قرار به داخل فرمانداری آمدند و امام به سلامت با نزدیکان خود به خانه اش بازگشت.صبح روز بعد مروان با امام علیه السلام ملاقات کرد و گفت:اگر تو با امیرالمؤمنین یزید بیعت کنی،به نفع دنیا و آخرت توست.امام علیه السلام آخرین نظرش را چنین بیان کرد:«اگر اسلام به رهبری مانند یزید مبتلا شود،باید با اسلام خداحافظی کرد.من از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:جانشینی من بر خاندان ابوسفیان حرام است».

ملاقات امام حسین علیه السلام با ولید در شب ۲۷ رجب سال ۶۰ هجری اتفاق افتاد و امام علیه السلام در فردای آن روز آماده حرکت از مدینه به سوی مکه شد.از این رو برادرش محمد حنفیه را به حضور طلبید و در ضمن وصیت نامه ای،هدفش را از بیعت نکردن و ترک وطن چنین بیان کرد:«من از روی گردن کشی و فساد و بیدادگری قیام نکرده ام،

بلکه برای اصلاح امور امت جدّم قیام کرده ام و می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به سیره جدّم و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام عمل نمایم».پس از وصیت،امام علیه السلام در شب ۲۸ رجب،بعد از وداع با قبر جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه خانواده و نزدیکانش،مدینه را به مقصد مکّه ترک کرد و در شب جمعه سوّم شعبان به مکّه رسیدند.

توقّف در مکّه

مکّه از گذشته های دور سرزمین امن خداوند شمرده می شده و جنگ و خون ریزی در آن ممنوع بوده است.ازاین رو بسیاری از افراد و گروه ها،وقتی در شهر خود احساس ناامنی می کردند،برای حفظ جان خویش،به این شهر پناه می بردند.در این شهر حتّی صید پرندگان و کندن گیاهان نیز بر حاجیان حرام می باشد.امام حسین علیه السلام پس از این که مدینه را محل امنی برای خود ندید،شبانه آن جا را ترک کرد و به مکّه آمد.ایشان حدود چهار ماه(ماه های شعبان،رمضان و شوّال و ذی قعده)را در مکّه ماند.در این مدّت امام علیه السلام بیش از ده هزار نامه از کوفه دریافت کرد که مضمون همه آنها این بود:«کوفه و عراق آماده برای آمدن شماست.ما همه در انتظار تو هستیم و تو را یاری خواهیم کرد...در کوفه یکصد هزار شمشیرزن آماده دفاع از توست به سوی ما شتاب کن».

امام،با وجود درخواست فراوان مردم کوفه،شتاب نکرد؛زیرا مشکلات اواخر حکومت پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه را شاهد بود و پس از پدرش،رفتار ناجوانمردانه گروهی از سپاهیان کوفه با برادرش امام حسن علیه السلام را دیده بود و اعتماد چندانی به آنان نداشت؛اما ظاهراً اوضاع عوض شده بود؛زیرا مردم حیله های معاویه را در زمان حکومت حضرت علی علیه السلام و پیمان شکنی او را در زمان امام حسن مجتبی علیه السلام و آزار و اذیت شیعیان علی علیه السلام را دیده بودند و گذشته از همه اینها معاویه کسی را به رهبری جهان اسلام منصوب کرده بود که فردی نالایق و جامع همه مفاسد اخلاقی بود بنابراین لازم بود که امام علیه السلام درخواست های مردم کوفه را مورد بررسی قرار دهد.پس امام علیه السلام تصمیم گرفت که پسرعمویش مسلم بن عقیل را برای بررسی اوضاع به کوفه بفرستد.

پرسش

۱.یزید در چند سالگی،حاکم مسلمین شد؟بزرگ ترین سرگرمی او چه بود؟

۲.یزید برای بیعت گرفتن از حسین بن علی چه اقدامی کرد؟

۳.امام حسین علیه السلام در پاسخ فرماندار مدینه برای بیعت گرفتن از او چه فرمود؟

۴.حضرت امام حسین علیه السلام قبل از حرکت به سوی مکه،هدف از ترک وطن را برای برادرش چگونه بیان کرد؟

۵.امام حسین علیه السلام چه مدت در مکه توقف کرد؟چه تعداد نامه و از کجا دریافت کرد؟در این نامه ها چه نوشته بود؟

۶.امام حسین علیه السلام پس از دریافت آن نامه ها چه اقدامی کرد؟

ص:۶۵

درس سیزدهم: مسلم بن عقیل سفیر امام در کوفه

اشاره

امام حسین علیه السلام به تعدادی از نامه های بزرگان و سران قبایل و مردم کوفه پاسخ داد.امام بعد از حمد و ثنای خداوند چنین نوشته بود:

«خداوند بلند مرتبه،حضرت محمّد را پیامبر خویش برگزید و پس از ابلاغ رسالتش،او را با احترام به سوی خویش برد و پس از او اهل بیت آن حضرت به مقام او،اولی و سزاوارتر بودند؛امّا جماعتی بر ما غلبه کردند و حق ما را به دست گرفتند و ما برای این که فتنه برپا نشود و خون ها نریزد،خاموش نشستیم.اکنون این نامه را برای شما نوشتم و شما را به سوی خدا و رسول می خوانم.پس به درستی که شریعت نابود گشت و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان رفت.اگر اکنون دعوت مرا پاسخ دهید و امر مرا اطاعت کنید،شما را از گمراهی بازمی گردانم و به راه راست هدایت می کنم».

امام علیه السلام پسرعموی خویش مسلم بن عقیل را که به عقل و درایت و تدبیر و شجاعت مشهور بود،به همراه تعداد دیگری از یارانش برای بیعت گرفتن از مردم،به کوفه فرستاد و دستور داد تا آن نامه را به کوفیان برساند.مسلم بن عقیل در سر راه خود،به مدینه رفت و با خانواده و بستگان خویش و قبر مطهّر پیامبر خداحافظی کرد و راه خود را به سوی کوفه با دو نفر راهنما ادامه داد.امّا آنان راه را گم کردند و دو نفر راهنمایان از شدّت تشنگی در بیابان جان سپردند و مسلم بن

عقیل با زحمت بسیار خود را به روستایی رساند و از آن جا به طرف کوفه حرکت کرد.وی در ۵ شوال سال ۶۰ هجری وارد کوفه شد و در خان مختار بن ابوعبید ثقفی ساکن گردید.مردم کوفه از شنیدن خبر ورود نماینده امام به کوفه خوشحال شدند و گروه گروه نزد او می آمدند و ایشان نامه امام حسین علیه السلام را برای هر گروه از ایشان می خواند و آنان از شنیدن آن نامه گریه می کردند و با مسلم بیعت می نمودند.این بیعت کردن روزها و هفته ها ادامه داشت تا آن که بیش از هجده هزار نفر از مردم کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کردند.مسلم سی و هفت روز بعد از ورودش به کوفه،یعنی در ۱۲ ذی قعده،برای امام علیه السلام نامه ای نوشت و خبر بیعت کنندگان را به آن حضرت داد و نوشت که اگر به سوی کوفه بیایید،خوب است.خبر بیعت شیعیان کوفه با مسلم در کوفه منتشر شد.نعمان بن بشیر که از طرف یزید استاندار کوفه بود،هر چه مردم را تهدید و تطمیع کرد تا از مسلم متفرق شوند فایده ای نبخشید.وقتی خبر این بیعت به یزید رسید،تصمیم گرفت استاندار مقتدری بر کوفه بگمارد؛از این رو پس از مشورت،تصمیم گرفت عبیدالله بن زیاد را که حاکم بصره بود،با حفظ سمت به استانداری کوفه نیز بگمارد.او در نامه ای به عبیدالله بن زیاد چنین نوشت:ای پسر زیاد!مردم کوفه زیاد به من نامه نوشته اند که پسر عقیل وارد کوفه شده و برای حسین لشکر جمع می کند.چون نامه من به تو رسید،بی درنگ به سوی کوفه برو و به هر حیله که مقدور باشد،مسلم را به دست آورده،یا او را به قتل برسان یا از کوفه بیرونش کن».

ابن زیاد بلافاصله برادر خود عثمان را به جای خویش گذاشت و عازم کوفه شد و شبانه وارد استانداری کوفه گردید.چون این خبر به مسلم رسید،محلّ اقامت خویش را از خانه مختار به خانه هانی تغییر داد و شیعیان،پنهانی به خدمت او می رفتند و با او بیعت می کردند تا آن که تعداد بیعت کنندگان به بیست وپنج هزار نفر رسید.سرانجام عبیدالله بن زیاد با گماردن جاسوسانی،محلّ اقامت مسلم را یافت و صاحب خانه او هانی را بازداشت کرد.

وقتی خبر بازداشت هانی به مسلم رسید،دستور داد آنان که با او بیعت کرده اند برای جنگ با ابن زیاد آماده شوند.روز سه شنبه هشتم ذی حجّه سال ۶۰ هجری بود که

حدود چهارهزار نفر بر در خانه هانی جمع شدند و مسلم بن عقیل همه آنها را آرایش نظامی داد و برای هر قبیله پرچمی ترتیب داد و عازم استانداری کوفه شد.

در اثر حیله هایی که ابن زیاد به کار برد،کم کم مردم از دور مسلم پراکنده شدند؛به گونه ای که وقتی به استانداری رسیدند،جمعیت آنها حدود سیصد نفر بود و کار به جایی رسید که زنان می آمدند و دست برادران و فرزندان و همسران خود را می گرفتند و می رفتند.هنگام غروب فرا رسید و مسلم برای نماز جماعت به مسجد رفت؛امّا بیش از سی نفر با او باقی نمانده بودند.بعد از نماز،مسلم بن عقیل در حالی از مسجد بیرون آمد که هیچ کس با او نبود.میزبان مسلم یعنی هانی در بازداشت بود و نماینده امام در کوفه آن قدر تنها شده بود که محلّی را برای استراحت نداشت.ناچار درحالی که در کوچه های کوفه سرگردان بود،شب را در خانه پیرزنی به نام طوعه به سر آورد و فردای آن روز،وقتی مأمورین ابن زیاد برای دستگیری او آمدند،دفاع جانانه ای نمود و ده ها نفر از مأمورین ابن زیاد را به هلاکت رساند،تا آن که با حیله،او را دستگیر کردند و درحالی که بدنش مجروح و سر و صورتش خون آلود و دندان پیشین او شکسته بود،او را به استانداری کوفه آوردند و چون مسلم خود را در آستانه شهادت دید،از میان جمعیتی که داخل استانداری بودند،کسی را جست وجو می کرد تا به او وصیت کند.مسلم کسی را به خود نزدیک تر از عمرو سعد ندید.از او خواست تا وصایای او را قبول کند.عمرو سعد روی از او گردانید؛امّا مورد اعتراض ابن زیاد واقع شد.سرانجام به وصایای او گوش داد.مسلم چنین وصیت نمود:اول آن که من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم؛شمشیر و زره مرا بفروش و قرض های مرا ادا کن؛دوّم آن که چون مرا کشتند،بدن مرا از ابن زیاد بگیر و آن را دفن کن؛سوّم آن که به حضرت حسین علیه السلام نامه ای بنویس که به این جا نیاید،چون من نوشته ام که مردم کوفه با آن حضرتند و گمان می کنم که او به سوی کوفه بیاید.

سپس مسلم را به دستور عبیدالله درحالی که زبانش به ذکر خدا گویا بود در روز چهارشنبه نهم ذی حجّه به بالای بام استانداری بردند و گردن زدند و جنازه او را از

بالای بام به میان کوچه انداختند.بعد از شهادت مسلم،عبیدالله دستور داد تا هانی بن عروه صاحب خانه مسلم را از زندان بیرون آورند و او را در محلّه گوسفند فروش ها گردن بزنند.هانی وقتی که از استانداری به آن محلّه برده می شد،هرچه بزرگان و افراد قبیله اش را صدا زد،کسی به فریادش نرسید و سرانجام او را هم به شهادت رساندند.عبیدالله بن زیاد،سر هر دو نفر را به شام نزد یزید فرستاد و در ضمن نامه ای،ماجرا را برای او توضیح داد.یزید چون نامه و سرها را دید شاد شد و دستور داد آن دو سر را دم دروازه دمشق آویختند و در ضمنِ نامه ای،از عبیدالله تقدیر کرد و نوشت که شنیده ام حسین متوجّه عراق گردیده است؛باید راه ها را محافظت کنی و در دست یابی به او تلاش و کوشش نمایی و آن چه هر روز اتّفاق می افتد را برای من گزارش کنی.

ص:۶۹

پرسش

۱.پاسخ امام حسین علیه السلام به نامه بعضی از بزرگان کوفه چه بود؟

۲.مأموریت حضرت مسلم بن عقیل در سفر به کوفه چه بود؟

۳.مسلم بن عقیل پس از ورود به کوفه،در کجا ساکن شد و عکس العمل مردم کوفه چه بود؟

۴.پس از بیعت مردم کوفه با مسلم بن عقیل چه جریان هایی رخ داد؟

۵.پس از آن که عبیدالله بن زیاد استاندار کوفه شد،مسلم بن عقیل چه کرد؟

۶.عبیدالله بن زیاد پس از دست یابی به مسلم بن عقیل با او چه کرد و در چه تاریخی ایشان را به شهادت رساند؟

۷.عبیدالله و یزید پس از شهادت مسلم بن عقیل چه اقداماتی انجام دادند؟

ص:۷۰

درس چهاردهم: امام علیه السلام مکّه را به سوی کوفه ترک می کند

اشاره

دانستید که امام حسین علیه السلام در سوّم شعبان سال ۶۰ هجری از بیم آسیب مخالفان وارد مکّه شد.ایشان در بقیه ماه شعبان و ماه های رمضان،شوال و ذی قعده در آن شهر به عبادت مشغول بود و چون ماه ذی حجه فرا رسید،برای انجام مناسک حج مُحرم شد؛امّا پس از احرام حج باخبر شد که گروه زیادی به فرماندهی عمروبن سعد،از سوی یزید مأمور شده اند تا او را در مراسم حج ترور کنند یا آن که او را دستگیر کرده و به شام بفرستند.امام علیه السلام درست یک روز قبل از آن که به سوی کوفه حرکت کند،در خانه خدا(مسجدالحرام)ایستاد و به مردم چنین فرمود:«سرنوشت مرگ بر فرزند آدم،مانند گلوبند بر گردن دختر جوان ملازمت دارد.آه!که چه مشتاق دیدار گذشتگان خویشم؛همانند اشتیاق یعقوب به یوسف.برای من کشتارگاهی انتخاب شده که به دیدار آن می روم و گویا می بینم که مفاصل مرا گرگان بیابان پاره پاره کرده و شکم های خویش را با آن انباشته می کنند.از تقدیر و سرنوشت گریزی نیست.ما اهل بیت راضی به رضای خداییم و بر بلا و مصیبت او صبر می کنیم و او پاداش صابران را به ما می دهد.اکنون هر آن کس که در طلب دیدار رحمت خداست و خونش را نثار ما می کند،باید که با من کوچ کند.من بامدادان فردا کوچ خواهم کرد».

محمد حنفیه،برادر امام وقتی از تصمیم امام آگاه شد،شبانه نزد برادرش آمد و به او چنین گفت:مردم کوفه کسانی هستند که با پدر و برادر تو مکر و حیله نمودند،من می ترسم که با شما نیز چنین کنند.اگر موافق باشی در مکّه بمان؛زیرا این جا حرم خداست و در نزد مردم عزیزی و کسی مزاحم تو نمی شود.

امام علیه السلام فرمود:«می ترسم که یزید مرا در مکه شهید کند و حرمت این خانه(خانه خدا که جان همه کس در آن جا باید در امان باشد)از بین برود.»محمد گفت:حال که چنین است یا به سوی یمن برو یا به سوی اطراف مکّه.امام فرمود:«دراین باره خواهم اندیشید».امام در سحرگاه روز هشتم ذی حجّه سال ۶۰ هجری به همراه نزدیکان خود از مکّه خارج شد و چون خبر حرکت امام به برادرش حنفیه رسید،خود را به برادر رساند و افسار شتر او را گرفت و از او پرسید:چرا با این شتاب از مکّه بیرون می روی؟مگر قرار نبود که به پیشنهاد من بیندیشید؟!امام فرمود:«وقتی تو از نزدم رفتی،رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود:بیرون رو؛همانا که خدا خواسته است تو را کشته ببیند».محمد حنفیه گفت:حال که به قصد شهادت می روی،چرا زن ها را با خود می بری؟!امام پاسخ فرمود:«خدا خواسته است آنها را اسیر ببیند».محمد با دیده گریان برادر را وداع کرد و بازگشت.

عبدالله بن عبّاس نیز چون امام را مصمّم دید گفت:اهل کوفه کسانی هستند که پدرت را شهید کردند و برادرت را زخم زبان زدند و گمان کنم که با تو حیله کنند و دست از یاری تو بردارند و تو را تنها گذارند.

امام فرمود:«این نامه های ایشان است و این هم نامه مسلم بن عقیل است که اهل کوفه در بیعت من اجتماع کرده اند».ابن عبّاس گفت:حال که تصمیم به رفتن داری،زنان و فرزندان خویش را بگذار.مبادا شما را در مقابل دیدگان خاندانت شهید کنند و آنها تو را در آن حالت ببینند.امام علیه السلام با توجّه به خواب های پیاپی که دیده بود و فرمان هایی که دریافت کرده بود نتوانست نظرات خیرخواهانه هیچ کس از جمله ابن عباس را بپذیرد.ابن عباس درحالی که چشمانش را به زیر افکنده بود،گریست و با آن حضرت وداع کرد و بازگشت و امام به راه خود ادامه داد.

ص:۷۲

امام حسین علیه السلام در مسیر کربلا

امام علیه السلام نزدیک ۲۴ روز مسیر میان مکّه تا کربلاـ را پیمود.(از هشتم ذی حجه تا دوّم محرم)یکی از کسانی که با حرکت امام حسین علیه السلام به سوی کوفه مخالف بود،عبدالله بن جعفر پسر عموی امام حسین و شوهر حضرت زینب،خواهر ایشان بود.وقتی که امام علیه السلام از منزل تنعیم(در شش کیلومتری مکه)گذشته بود،عبدالله خود را به همراه دو فرزندش عون و محمّد به ایشان رساند و بسیار اصرار کردند که امام از این سفر بازگردد.امام علیه السلام فرمود:«من پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و او دستوری داده که من در پی فرمان برداری از آن روانه ام».عبدالله پرسید:آن خواب چیست؟امام علیه السلام پاسخ داد:«تا به حال برای احدی نگفته ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود را ملاقات کنم.»وقتی عبدالله مأیوس شد،به دو فرزندش محمد و عون دستور داد که در همه جا،حتی در جهاد،با آن حضرت باشند و ایشان را رها نکنند و سپس خود با کمال حسرت بازگشت.خبر حرکت امام علیه السلام از مکّه به سوی عراق(کوفه)به عبیدالله بن زیاد رسید و او حُصَین بن تَمیم را با لشکری انبوه مأمور کرد تا از شهر خارج شود و کوفه را در کمربند امنیتی خود بگیرد و همه ورودی و خروجی های کوفه را زیر نظر داشته باشد.

امام وقتی به منزل حاجر رسید،در پاسخ نامه مسلم که ۲۷ روز قبل از شهادتش برای امام نوشته بود،نامه ای را به این مضمون برای مردم کوفه نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم نامه ای از حسین بن علی به برادران خودش از مؤمنان و مسلمانان؛بعد از حمد و سلام،نامه مسلم به دستم رسید و در آن نوشته بود که شما برای یاری و گرفتن حق از دشمنان ما آماده هستید.از خداوند می خواهم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را به سبب حسن نیتی که دارید،پاداش نیکان عطا کند.آگاه باشید که من در روز سه شنبه هشتم ذی حجّه از مکّه به سوی شما بیرون آمدم.چون پیک من به شما برسد،همّت کنید و آماده یاری باشید.من همین روزها به شما خواهم رسید،ان شاءالله و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.»

امام علیه السلام نامه را به قَیس بن مُسهّر داد تا به کوفه ببرد.وقتی قیس به نزدیکی کوفه

یعنی قادسیه رسید،سربازان حصین بن تمیم که ورود و خروج شهر را زیرنظر داشتند،او را گرفتند.قیس نیز نامه را پاره و نابود کرد.حصین او را به نزد ابن زیاد برد و ابن زیاد از قیس خواست یا نام کسانی را که برای شان نامه می برده،بگوید یا آن که بالای منبر رود و حسین و پدر و برادرش را لعنت کند.

قیس گفت:نام آن گروه را نخواهم گفت؛امّا درخواست دیگر را انجام می دهم.مردم را در مسجد جمع کردند و قیس بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر محمد مصطفی،بر امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام درود بسیار فرستاد و سپس ابن زیاد و پدرش و ستمگران از بنی امیه را لعنت کرد و گفت:ای اهل کوفه!من پیک حسین بن علی علیه السلام به سوی شما هستم.هر که می خواهد او را یاری کند به سوی او بشتابد.چون این خبر به ابن زیاد رسید،دستور داد تا او را از بالای بام استانداری کوفه پایین انداختند و به شهادت رساندند.

ص:۷۴

پرسش

۱.خلاصه سخنان حضرت امام حسین علیه السلام در مسجدالحرام را در روز قبل از حرکتش به سوی کوفه بنویسید.

۲.امام حسین علیه السلام در چه تاریخی و با چه کسانی مکه را به سوی کوفه ترک کرد؟

۳.پس از حرکت امام از مکه،چه کسانی برای بازگرداندن ایشان،دنبال امام آمدند؟

۴.پیشنهاد مشترک محمدحنفیه و ابن عباس چه بود؟

۵.آخرین کسی که در منزل تنعیم راه را بر امام گرفت،چه کسی بود و سرانجام آن چه شد؟

۶.عبیدالله پس از دریافت خبر حرکت امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق،چه اقدامی انجام داد؟

۷.امام حسین علیه السلام در پاسخ نامه مسلم بن عقیل که قبل از شهادتش برای امام نوشته بود،چه نوشت و به وسیله چه کسی فرستاد؟

۸.مأموران عبیدالله با قیس بن مسّهر چه کردند و او چه اقدامی کرد؟

ص:۷۵

درس پانزدهم: خبر شهادت

اشاره

امـام و همراهـانش هم چنـان راه می پیمودنـد،تا هنگام نیم روز به منزلگاه ثعلبیه رسـیدند و بار انداختنـد.در این منزل دو نفر از قبیله«بنی اسـد»که از دوسـتداران اهـل بیت علیهم السّـلام بودنـد،نزد امام حسـین علیه السـلام آمدنـد و گفتنـد:ما مردی از قبیله خویش را که از کوفه می آمد دیدیم و او به ما خبری داد؛آیا آن خبر را در پنهانی بگوییم یا آشکارا؟امام رو به سوی اصحاب و دوسـتان خویش نمود و فرمود:من از اصـحاب خود چیزی را پنهان نمی کنم؛آشـکارا بگویید.آنان سـخن مرد کوفی را چنین نقل کردنـد:«از کوفه بیرون نیامـدم تا آن که مسـلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشـته دیـدم و دیدم که پاهای ایشان را گرفته بودند و در بازارها می گرداندند».امام علیه السلام غمگین شد و فرمود: «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ خدا رحمت کند آن دو را».

امام علیه السـلام در این منزل خواب قیلوله کرد و پس از آن که از خواب بیـدار شـد فرمود:«خواب دیـدم که ندا کننده ای ندا می کرد:شـما سرعت می کنید و حال آن که مرگ های شما،شما را به سوی بهشت سرعت می دهد».حضرت علی بن الحسین گفت:«ای پـدر!آیـا مـا بر حق هسـتیم؟»فرمود:«بلی،قسم به خـدایی که بـازگشت بنـدگان به سوی اوست،مـا بر حقیم.»علی بن الحسـین گفت:«ای پـدر!حـال که مـا برحقیم،پس از مردن چه بـاک؟!»امـام حسـین علیه السـلام فرمـود:«خـدا تـو را جزای خیر بدهد».امام علیه السلام چون به منزل

«زُباله»رسید،یاران خویش را جمع کرد و کاغذی را بیرون آورد و برای آنان چنین خواند:«بسم الله الرحمن الرحیم،خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطَرْ رسیده و به تحقیق،شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند.پس هر که خواهد از ما جدا شود،مانعی نیست».گروهی از همراهان پس از شنیدن این کلام،از آن حضرت جدا شدند و رفتند.

اولین رویارویی

کاروان حسین علیه السلام در منزلگاه«شَراف»بار افکنده بود.هنگام سحر امام امر کرد تا جوانان آب بسیار همراه بردارند تا روانه شوند.نصف روز راه رفتند؛ناگهان سوارانی را از دور دیدند که به سوی آنها می آیند.امام به همراهانش دستور داد تا به جانب چپ خود که کوهی بود بروند و چادر بزنند تا اگر نیاز به کارزار شد،پشت آنان به کوه باشد.خیمه ها برپا شد و طولی نکشید که«حُرّ بن یزید ریاحی»با هزار سواره نظام در حالی نزدیک ایشان شد که گرما و عطش بر آنان فشار آورده بود.آنان در برابر امام صف کشیدند و امام هم با یاران خود شمشیرها را حمایل کرده و در برابر آنها ایستادند.امام چون آثار تشنگی را بر چهره آنان و حیواناتشان دید،دستور داد تا آنان و اسب های شان را سیراب کنند.یاران امام ظرف ها را پر از آب می کردند و نزدیک چهارپایان آنان می گذاشتند و صبر می کردند تا چندین نوبت به حسب عادت سر از آب برداشته تا خوب سیراب شوند.کم کم وقت نماز ظهر نزدیک می شد.امام میان دو سپاه آمد و بعد از حمد و ثنای خداوند سپاه حُرّ را مورد خطاب قرار داده و فرمود:«ای مردم!من به سوی شما نیامدم،مگر بعد از آن که نامه ها و پیک های پیاپی شما به من رسید که نوشته بودید:به سوی ما بیا؛ما امام و پیشوایی نداریم؛شاید خداوند به وسیله تو ما را بر حق و هدایت جمع کند.ناچار بار بستم و به سوی شما شتافتم.اکنون اگر بر سر عهد خویش هستید،پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمان ها را شکسته اید و خواستار آمدن من نیستید،من به جای خود بازمی گردم».

جمعیت سکوت کردند و پاسخی نداشتند.امام به نماز ایستاد و به حُرّ فرمود:تو هم با لشکر خود نماز کن.حرّ گفت:من به شما اقتدا می کنم،هر دو لشکر به امامت

حسین بن علی علیه السلام نماز ظهر را به جا آوردند و بعد از نماز هر لشکر به جای خود بازگشت هوا بسیار گرم بود و سپاه حرّ همگی در سایه شکم اسبانشان نشسته بودند.هنگام عصر فرا رسید و دو لشکر نماز عصر را هم به امامت امام حسین علیه السلام خواند و پس از نماز مجدداً بر ایشان سخنی گفت.حرّ در جواب گفت:به خدا سوگند من از این نامه ها و فرستادگان آنها که می فرمایی بی خبرم.امام دستور داد خورجین نامه ها را آوردند و خالی کردند.حُرّ گفت:من از آنانی که برای تو نامه نوشته اند نیستم و مأمورم از تو جدا نشوم تا تو را به کوفه،نزد عبیدالله بن زیاد ببرم.امام علیه السلام خشمگین شد و فرمود:«مرگ برای تو از این اندیشه نزدیک تر است».سپس به یارانش دستور داد سوار شوند و زن ها را سوار کنند و بازگردند.امام و یارانشان سوار شدند و خواستند که بازگردند،اما حرّ و لشکرش راه بازگشت را بر آنان بستند.امام به حرّ فرمود:مادرت به عزایت بنشیند،از ما چه می خواهی؟!حرّ گفت:اگر غیر از تو نام مادر مرا می برد،به همین صورت پاسخ او را می دادم؛امّا در حق مادر تو به غیر از تکریم و تعظیم سخنی بر زبان نمی آورم.بین آنان سخن به درازا کشید و سرانجام تصمیم بر این شد که امام در جهت کوفه،راهی انتخاب کند که نه برگشته باشد و نه به کوفه برود تا حرّ به عبیدالله نامه ای بنویسد و کسب تکلیف کند.

درحالی که دو سپاه راه می پیمودند،چهار نفر از یاران امام از کوفه به جمع آنان پیوستند.امام،احوال مردم کوفه را از آنان جویا شد؛پاسخ دادند:اشراف کوفه رشوه های بزرگ گرفتند و باقی مردم دل در هوای تو دارند و شمشیر بر جفای تو.حضرت از حال فرستاده اش قیس بن مُسّهر پرسیدند و آنان خبر شهادت او را دادند و امام گریست.

دو لشکر در حرکت بودند و حرّ در انتظار پاسخ نامه از سوی عبیدالله بود.امام برای این که با لشکر عبیدالله برخورد نکند و به کوفه وارد نشود،یاران خویش را به سمت چپ میل می داد تا مسیرشان به کوفه نرسد.پیوسته چنین راه می پیمودند تا در روز پنجشنبه دوم محرّم سال ۶۱ هجری به سرزمین کربلا رسیدند.در همین لحظات سواری از سوی کوفه نمایان شد.او مأمور ابن زیاد بود و پاسخ نامه حرّ را آورده بود.

قاصد یکسره به نزد حرّ رفت و توجّهی به امام علیه السلام نکرد.عبیدالله بن زیاد به حُرّ دستور داده بود تا امام را در سرزمینی که آبادانی در آن نباشد نگه دارد؛از این رو در همان جا راه را بر امام بست.امام تلاش کرد تا به یکی از روستاهای نزدیک برود،امّا حرّ نپذیرفت.زهیر یکی از یاران حضرت،به امام پیشنهاد کرد که دستور دهید تا با او در همین جا بجنگیم و این آسان تر از جنگیدن با لشکرهای زیاد است؛امّا امام فرمود:«دوست ندارم که شروع کننده جنگ باشم»؛بنابراین امام دستور فرود آمدن را صادر کرد.امام علیه السلام با تدبیر و آرایش خاصّ ی محل استقرار هر یک از چادرها را با توجّه به حوادث احتمالی تنظیم کردند.

ص:۷۹

پرسش

۱.در منزلگاه ثعلبیه چه خبری به امام حسین علیه السلام رسید و امام علیه السلام چه خوابی دیدند؟

۲.امام حسین علیه السلام در منزلگاه زُباله چه اقدامی کرد؟

۳.اولین برخورد امام علیه السلام با سپاه کوفه در کجا اتفاق افتاد؟برخورد امام چگونه بود؟

۴.خلاصه سخنان امام حسین علیه السلام برای لشکر سواره نظام حرّ چه بود؛عکس العمل آنان چگونه بود؟

۵.مأموریت سپاه حرّ چه بود؟آیا توانست مأموریت خویش را انجام دهد؟چرا؟

۶.امام حسین علیه السلام چگونه و در چه تاریخی به سرزمین کربلا رسید و چرا در آن جا متوقف شد؟

۷.پس از ورود امام حسین علیه السلام به کربلا زهیر بنِ قیس چه پیشنهادی به امام علیه السلام کرد؟

درس شانزدهم: در کربلا چه گذشت ؟(۱)

اشاره

بامداد روز پنجشنبه دوّم محرم الحرام سال ۶۱ هجری کاروان امام علیه السلام به سرزمین کربلا رسید و حُرّ بن یزید ریاحی پس از دریافت نامه عمر سعد،راه را بر آن حضرت بست و اجازه حرکت به آن حضرت نداد.امام از یکی از همراهان پرسید:نام این سرزمین چیست؟پاسخ داد:غاضریه؛امام پرسید نام دیگری هم دارد؟پاسخ شنید:نینوا؛امام پرسید آیا باز هم نام دیگری دارد؟پاسخ داد:شاطئ الفرات(زیرا رود فرات از میان این دشت می گذشت)؛امام پرسید آیا باز هم نام دیگری دارد؟پاسخ شنید:کربلا؛امام علیه السلام فرمود:«خدایا به تو پناه می برم از کرب(اندوه)و بلا.»سپس به همراهانش فرمود:بارها را بر زمین گذارید و خیمه ها را برپا کنید.به خدا این جا محل خوابیدن شتران ما و جای ریخته شدن خون ما و آرامگاه ابدی ما و زیارتگاه شیعیان ماست.جدّم پیامبر خدا این را به من خبر داد».

کربلا در آن تاریخ دشت وسیعی بود که در بخش هایی از آن نخلستان هایی وجود داشت و نهری به نام«علقمه»که شعبه ای از رود برزگ فرات است،از میان آن می گذشت.

امام حسین علیه السلام در دوّمین روز ورود به کربلا،نامه ای را از عبیدالله بن زیاد دریافت کرد که در آن چنین نوشته بود:«ورود تو را به کربلا،خبر داده اند.امیرالمؤمنین یزید دستور داده است سر به بالین نگذارم و دست به نان نزنم،تا آن که یا تو را بکشم یا آن که تسلیم من و

ص:۸۱

یزیـد شـوی».امـام پس از آن کـه نـامه را خوانـد،فرمـود:«هرگز مردمی کـه رضـای مخلـوق را بـا نارضـایتی خـالق بـه دسـت آورنـد،رسـتگار نخواهنـد شـد».پیـک ابـن زیـاد پاسـخ نـامه را خـواست؛امـام فرمـود:«جـوابی نـدارد؛او سـزاوار لعنت و عـذاب است.»قاصد به کوفه بازگشت و ماجرا را برای ابن زیاد تعریف کرد.ابن زیاد خشمگین شد و کسی را در مجلسش جست وجو می کرد تا فرماندهی مبارزه با حسـین را به او بسـپارد.از جمله حاضـران در جلسه عمر سعد پسر سعد وقاص بود.سعد وقاص از سرداران فاتح اسـلام به شـمار می رفت و امپراتوری ایران به دست او فتح شده بود.پسـر او عمر سعد هم که جوان بود،به عنوان استاندار ایران فعلی انتخاب شـده بود.عمر سـعد به حکومت ری و سـرزمین آباد ایران بسـیار علاقه داشت و لحظه شـماری می کرد که هرچه زودتر عـازم این مـأموریت شود.عبیـدالله بن زیـاد که از عشق و علاـقه عمر سـعد به حکومت ری مطّلع بود،به او گفت:من تو را مأموریت می دهم که بی درنگ با سواران مخصوص خود و با هر مقدار نیرویی که لازم داری،به سوی حسـین بروی و زنـده یـا کشـته او را برایم بیـاوری.من بایـد زنـده یا مرده او را نزد خلیفه بفرسـتم.این را هم بـدان اگر از این امرِ خلیفه سرپیچی کنی،نه حـاکم ری خواهی بود و نه کـار دیگری خواهی داشت.عمر سـعد برای بررسـی این موضوع یـک شب مهلت گرفت و آن شب را تـا صـبح نخوابیـد و خود را بین دنیـا و آخرت مردّد دیـد.نه می توانست از حکومت ری دست بردارد و نه می خواست کشـنده حسـین،نوه پیامبر باشد.سـرانجام خواسـته های دنیایی او بر ایمانش غلبه کرد و تصـمیم گرفت که به کربلا بیایـد و کار حسین را تمام کند و سـپس به ری برود.او با چهارهزار سوار از کوفه به طرف کربلا حرکت کرد و عبیدالله هم از پی او سـربازان سواره و پیاده بسـیاری به کربلا اعزام کرد.روز ششم محرم هنوز آفتاب غروب نکرده بود که عمر سعد به کربلا رسـید و در کنار سـپاه حرّ بن یزید ریاحی لشکر خود را مستقر کرد.در روز هفتم محرّم،یک طرف صحرای کربلا،تا چشم کار می کرد،خیمه و خرگاه و اسب نیزه بود و طرف دیگر چادرهایی چنـد و خیمه هایی انگشت شـمار که در میان آنها یک چادر بزرگ،با قبه سبز به چشم می خورد.

تعداد لشکر عمر سعد از مرز ۲۵ هزار گذشته بود و کاروان کوچک حسین علیه السلام از یکصد و شصت نفر تجاوز نمی کرد که بیش از هشتاد نفر آنان زنان و کودکان بودند.عمر سعد در تلاش بود تا می شود،کار به جنگ و درگیری نکشد؛لذا با امام در

گوشه ای از میدان ملاقات کرد از او درخواست کرد که با یزید بیعت کند و امام مخالفت می کرد.مأمورین مخفی عبیدالله،این ملاقات را به عبیدالله بن زیاد گزارش کردند و گفتند:ابن سعد با حسین مشغول سازش است.اگر غفلت کنی،شمشیرهای عظیمی که در فرماندهی خود دارد بر علیه تو کشیده می شود و دیگر نمی توانی چاره کنی.عبیدالله از این کلام بسیار نگران شد و فوراً نامه ای نوشت و به عمر سعد دستور داد که به حسین بگو بی درنگ تسلیم شود.اگر اطاعت کرد چه بهتر،وگرنه آب را بر او و خاندان او ببند تا مجبور به اطاعت شود.

عمر سعد به این دستور عمل کرد و در روز هشتم محرم چهارهزار نفر را در سرتاسر رود فرات و نهر علقمه مستقر کرد تا حسین و یاران او حتی یک قطره آب از نهر علقمه برندارند.عمر سعد نامه دیگری به عبیدالله نوشت و به او پیشنهاد کرد که حسین یا به مدینه بازگردد یا به نقطه دیگری برود.

عبیدالله به او چنین پاسخ داد:«من تو را نفرستادم که با حسین مدارا کنی.اگر اطاعت کردند،آنان را به سلامت نزد من آور؛وگرنه با لشکر خود،ایشان را محاصره کن و با ایشان بجنگ و چون حسین کشته شد،سینه و پشت او را پایمال سمّ ستوران کن؛زیرا او ستمکار است.اگر به تمام آن چه گفتم عمل کردی،پاداشت می دهم؛وگرنه از بخشش ما محروم و از فرماندهی لشکر معزولی و شمر بر آنها امیر است».

نامه را به شمر داد و او روانه کربلا شد.شمر در روز پنجشنبه نهم محرم الحرام به کربلا رسید و چون عمرسعد نامه را خواند،شمر را مذمت و بدگویی کرد و سپس به او گفت:خودم این کارها را انجام می دهم و شمر را فرمانده سپاه پیاده نمود.

روز نهم محرم،دو روز از تشنگی اهل بیت پیامبر و یارانشان می گذشت؛زیرا گماردن سربازان در کنار رود فرات در حالی انجام شد که امام و همراهانش چنین کار زشتی را باور نداشتند و آب زیادی را در خیمه ذخیره نکرده بودند؛بنابراین پس از بسته شدن شریعه،آب موجود در خیمه ها را برای کودکان و زنان نگه داشتند و مردان در هوای گرم کربلا و در زیر آن آفتاب سوزان دو روز پیاپی آبی نیاشامیدند.

ص:۸۳

پرسش

۱.امام حسین علیه السلام پس از آن که فهمید کاروانش به سرزمین کربلا رسیده،چه فرمود؟

۲.حضـرت حسـین علیه السلام چه نامه ای از عبیدالله در کربلا دریافت کرد؟پس از دریافت نامه چه فرمود و به قاصد چه پاسخ داد؟

۳.عبیدالله بن زید چه کسی را برای جنگیدن با حسین برگزید و چه وعده ای به او داد؟چگونه او را تهدید کرد؟

۴.چرا عبیدالله از عمرسعد خواست که یا حسین تسلیم شود یا آب را بر او و خاندانش ببندد؟

۵.در چه تاریخی و چگونه آب رود فرات بر کاروان حسین علیه السلام در کربلا بسته شد؟

۶.چرا عبیدالله نامه ای را توسط شمر برای عمر سعد فرستاد و مأموریت شمر چه بود؟

ص:۸۴

درس هفدهم: عصر تاسوعا

اشاره

عصر روز نهم محرم(تاسوعا)،عمر سعد همه شرایط حمله را آماده دید؛پس به لشکرش دستور داد که:ای لشکر خدا!سوار شوید و به سوی بهشت بشتابید!و سواران رو به خیمه های امام حسین علیه السلام آوردند.امام علیه السلام به برادرش عباس بن علی بن ابی طالب که جوانی رشید و بسیار شجاع بود دستور داد تا به استقبال لشکر عمر سعد برود و علّت حمله آنان را جویا شود.عباس با بیست نفر به سوی آنان رفت و پرسید علّت این هجوم چیست؟پاسخ دادند:که از عبیدالله فرمان آمده یا شما را به اطاعت درآوریم یا با شما بجنگیم.عباس خبر را به برادر رساند و امام علیه السلام فرمود:برو و از آنان برای امشب مهلتی بخواه که امشب را قدری نماز و عبادت کنیم و جنگیدن را به فردا بیندازند.سرانجام عمر سعد نماینده ای فرستاد و چنین پیام داد:امشب را به شما مهلت می دهیم.اگر صبحگاهان به فرمان امیر درآمدید شما را به نزد او می بریم،وگرنه با شما می جنگیم.

روز نهم محرم به پایان رسید و امام با دوستانش به نماز جماعت مغرب و عشا مشغول شدند.امام پس از نماز برای یارانش سخن گفت.حضرت علی بن الحسین(سجّاد)که در این روزها سخت بیمار بود و در بستر آرمیده بود می فرماید:شنیدم پدرم با یارانش چنین می گفت:«حمد می کنم خدایی که قرآن را به ما تعلیم نمود و ما را با سختی های دین آشنا کرد و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا بخشید و ما را شاکر

خود گردانید.من اصحاب و یارانی باوفاتر از شما نمی شناسم و اهل بیتی را نیکوتر از اهل بیت خود نمی دانم.آگاه باشید که من گمان دیگری در حق این مردم داشتم و ایشان را در راه اطاعت خود می پنداشتم،اما کنون صورتی دیگر آشکار شد؛بنابراین بیعت خود را از شما برداشتم و شما را در اختیار خودتان گذاشتم.از تاریکی شب استفاده کنید و به هر کجا که می خواهید بروید».

یاران آن حضرت که به سخنان امام گوش می دادند،همه برآشفتند و هر کدام به امام پاسخی زیبا دادند که خلاصه آنها چنین بود:به خدا سوگند ما هرگز چنین کار ناشایستی را نمی کنیم؛بلکه جان و مال خود را در راه خدا فدا می کنیم.

امام در حق همه آنها دعا کرد و به خیمه خود رفت و اصحاب نیز به خیمه های خود رفتند و آن شب را تا به صبح مشغول عبادت شدند.

روز عاشورا

روز دهم محرم(روز عاشورا)فرار رسید و امام پس از نماز صبح،سپاه هفتاد و دو نفری خود را که سی و دو نفر سواره و چهل تن پیاده بودند آرایش نظامی داد و دستور داد هیزم و نی هایی را که آماده کرده بودند،در خندقی که در اطراف خیمه ها کنده بودند،ریخته و آنها را آتش بزنند تا دشمن نتواند از همه اطراف به آنان حمله ور شود.لشکر عمر سعد خیمه های امام را محاصره کرد امّا به علّت آتش نتوانستند نزدیک شوند.امام بر اسب خویش سوار شد و با صدایی بلند سخن گفت و خود را معرفی کرد.در این هنگام صدای گریه از زنان داخل خیمه ها که صدای امام را می شنیدند بلند شد.امام،برادرش عباس را به سوی آنان فرستاد و چنین پیغام داد:«سکوت کنید؛بعد از این گریه شما بسیار خواهد شد».چون زن ها ساکت شدند،امام در ضمن سخنانی فرمود:«آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟آیا من پسر وصی پیامبر نیستم؟آیا پیامبر صلی الله علیه و آله نفرمود که من و برادرم حسن دو سید جوانان اهل بهشتند؟آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده مرا مخیر میان دو چیز کرده:میان شمشیر و خواری و من هرگز خواری را انتخاب نخواهم کرد».

سپس امام علیه السلام فرمان داد که عمربن سعد را نزد او بخوانند و او هرچند خوش نداشت،امّا نزد حضرت آمد.امام به او فرمودند:«ای عمر!تو مرا به قتل می رسانی،به گمان این که

ابن زیاد حکومت ری و گرگان را به تو می دهد.به خدا سوگند که تو به مقصودت نمی رسی.گویا می بینم سر تو را در کوفه بر نی کرده اند و کودکان آن را سنگ می زنند».

عمر سعد از این سخنان خشمگین شد و روی از آن حضرت گردانید و به سپاه خود بانگ زد که حسین و سپاهش لقمه ای بیش نیستند.

حرّ بن یزید ریاحی وقتی تصمیم عمر سعد را برای جنگیدن دید ناگهان صدایی از امام حسین علیه السلام به گوشش رسید که می فرمود:«آیا فریادرسی نیست که برای خدا به فریاد ما برسد؟!آیا در میان شما کسی نیست که از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟!»این ندا،حرّ را از خواب غفلت بیدار کرد و به عمر سعد گفت:ای عمر!آیا حقیقتاً تصمیم بر جنگ داری؟!چون پاسخ مثبت از عمر سعد شنید،کم کم از لشکر عمر سعد فاصله گرفت و خود را در حالی به لشکرگاه امام علیه السلام نزدیک می کرد که لرزه بر اندامش افتاده بود.حرّ سپر خود را واژگون کرد و دست بر سر گذاشت و به امام علیه السلام نزدیک شد و گفت:من کسی هستم که راه را بر تو بستم و به این سرزمین بلا رسانیدم و هرگز گمان نمی کردم که با تو چنین کنند.اکنون از آن چه کرده ام پشیمانم؛آیا برای من توبه ای هست؟امام فرمود:خداوند توبه تو را می پذیرد و تو را می بخشد.سپس حرّ با اجازه امام به سوی لشکر کوفه آمد و چنین گفت:ای مردم کوفه!مادرتان به عزایتان بنشیند.شما این مرد صالح را دعوت کردید که در راه او جهاد کنید و سپس از درِ حیله درآمدید و مهیای کشتن او شدید و او مانند اسیری در دست شما گرفتار آمد.او را و زنان و فرزندانش را از نوشیدن آب فرات که هر کسی می نوشد،ممنوع کردید و اکنون آل پیامبر از عطش از پای درآمده اند.خداوند سیراب نکند شما را در روزی که مردمان تشنه اند.عمر سعد با شنیدن این سخنان تیری در کمان گذاشت و به سوی لشکرگاه حسین پرتاب کرد و گفت:ای مردم!شاهد باشید من اولین کسی بودم که به لشکرگاه حسین تیر افکندم.سپس لشکرش نیز سپاه کوچک امام علیه السلام را تیرباران کردند.

پرسش

۱.اولین دستور حمله به سپاه کوچک حسین در چه تاریخی و توسط چه کسی صادر شد؟آیا عملی شد؟چرا؟

۲.خلاصه ای از سخنان امام حسین علیه السلام پس از نماز مغرب روز نهم محرم را بنویسید.عکس العمل یاران حضرت چه بود؟

۳.امام حسین علیه السلام در روز دهم محرم سال ۶۰ هجری چه تدبیری برای دفاع انجام داد؟

۴.آخرین سخن امام علیه السلام با عمر سعد چه بود؟او چه عکس العملی از خود نشان داد؟

۵.حربن یزید ریاحی چگونه از خواب غفلت بیدار شد و پس از آن چه اقدامی انجام داد؟

۶.در روز عاشورا کدام گروه،جنگ را آغاز کرد؟و چه کسی اولین تیر را پرتاب کرد؟

ص:۸۸

درس هجدهم: در کربلا چه گذشت ؟(۲)

اشاره

صبح روز دهم محرم سال ۶۱ هجری،پس از تیرباران خیمه های آل رسول،امام علیه السلام که چاره ای جز دفاع از خود نمی دید،رو به یارانش کرد و چنین فرمود:خدا رحمت کند شما را،برای مرگی که چاره ای از آن نیست آماده شوید.این تیرها پیام آوران دشمن به سوی شمایند.حرّ بن یزید ریاحی پیش آمد و به امام عرض کرد:«من اولین کسی هستم که بر شما خروج کردم و راه را بر شما بستم؛اجازه دهید اولین کسی باشم که جانش را در راه شما فدا می کند».امام علیه السلام به حرّ اجازه داد و او به میدان رفت و تعداد زیادی از لشکر عمر سعد را به هلاکت رساند تا آن که به شهادت رسید.وقتی امام علیه السلام بر بالین او آمد،هنوز نیمه جانی در تن داشت.امام به او فرمود:به به ای حرّ!که تو حرّی(آزاده ای)هم چنان که مادرت تو را حرّ نامید.جنگ های تن به تن شروع شد.هرکدام از یاران امام که به میدان می آمدند،برای لشکر عمر سعد چون کوهی بودند که از پا درآوردنشان بسیار دشوار بود و تا عده زیادی از دشمن را نمی کشتند،خود به شهادت نمی رسیدند.آنان تا زنده بودند اجازه میدان رفتن به بنی هاشم را ندادند.

اذان ظهر نزدیک شد.در این وقت حدود نیمی از یاران امام به شهادت رسیده بودند.امام علیه السلام چون هنگام نماز ظهر شد،به دو نفر از یارانش فرمود که خود را سپر تیرها کنند تا حضرت پشت سر آنها نماز خوف بخواند.آنان ایستادند و تیرها را به جان

خویش خریدند و امام با گروه اندکی به نماز ایستادند.یاران باقی مانده به نوبت نماز خواندند.بعد از نماز طولی نکشید که همه یاران امام یک یک از ایشان اجازه گرفتند و به میدان نبرد رفتند و پس از جنگ های نمایان به شهادت رسیدند.دیگر کسی جز جوانان بنی هاشم،یعنی برادران و فرزندان خود امام و فرزندان عقیل بن ابی طالب و فرزندان جعفربن ابی طالب و خواهرزادگان و برادرزادگانش باقی نمانده بود که تعداد آنان به ۱۷ نفر می رسید.

پیشاپیش همه،علی اکبر که فرزند بزرگ امام بود،از پدر اجازه میدان رفتن گرفت و بیش از یکصد نفر را کشت تا خود به شهادت رسید.پس از او برادرزادگان و خواهرزادگان و عموزادگان آن حضرت به میدان رفتند و همه به شهادت رسیدند.عباس بن علی بن ابی طالب،پرچمدار سپاه امام(که او را ابوالفضل و قمر بنی هاشم نیز می نامیدند)نزد امام آمد تا اجازه میدان رفتن را از برادرش بگیرد،امام علیه السلام به او فرمود:اکنون که تصمیم به سفر آخرت داری،برای کودکان کمی آب بیاور.کودکان با شنیدن این فرمان از امام،فریاد تشنگی سردادند و عمویشان عباس را بر انجام این کار تشویق نمودند.

علمدار در شریعه

عباس بن علی بن ابی طالب که کنیه او ابوالفضل است یکی از چهار پسر ام البنین همسر علی بن ابی طالب بود که همگی به کربلا آمده بودند.عباس در میان آنان شجاعتی بی نظیر و قامتی رشید داشت چنان که وقتی سوار بر اسب می شد،اگر پایش را از رکاب بیرون می آورد،بر زمین کشیده می شد.لشکریان عمر سعد از عباس بیم فراوان داشتند و زنان و فرزندان اهل بیت شب ها به سبب نگهبانی عباس،احساس امنیت می کردند.در ظهر روز عاشورا سه تن از برادران عباس قبل از او به شهادت رسیده بودند و زنده بودن عباس عملدار،نشانه ای از سر پا بودن لشکر حسین علیه السلام و ادامه مبارزه بود.

عباس پس از دریافت فرمان آوردن آب به خیمه ها،از سوی برادر و شنیدن فریاد تشنگی کودکان به سرعت بر اسبش سوار شد و مشکی را برداشت و به سوی فرات حرکت کرد؛اما لشکر عمر سعد،راه دسترسی به شریعه را با چهارهزار نفر بسته بودند و همین که تصمیم حضرت ابوالفضل را برای رسیدن به شریعه فرات دیدند،تیرهای

بسیاری به سوی او رها کردند.عباس شمشیر کشید و از هر طرف به آنان حمله ور شد؛به طوری که ده ها نفر را به هلاکت رساند و راه شریعه فرات را باز کرد و به آب فرات رسید و دستان اسبش تا نیمه در آب فرو رفت.عباس کفی از آب برداشت تا بنوشد،اما تشنگی برادر و کودکانی که منتظرش بودند را به یاد آورد؛پس آب ننوشید و آب را روی آب ریخت و مشکش را پر از آب کرد و از شریعه فرات خارج شد.لشکر عمر سعد که دید اگر این آب پس از سه روز بی آبی به خیمه های امام برسد،جانی تازه می گیرند،تصمیم گرفتند تا ناجوانمردانه عباس را از پای درآورند.بنابراین کسی از لشکر عمر سعد،از کمین بیرون آمد و شمشیری به بازوی راست او زد و سپس بازوی چپ او را قطع کرد.طولی نکشید که تیر و شمشیر از هر طرف بر حضرت باریدن گرفت و از اسب سرنگون شد و به این ترتیب آخرین رزمنده امام و پرچمدار او به شهادت رسید و کودکان حرم در حسرت آب ماندند و در غم شهادت عمو گریستند.

امام؛تنها میان دشمن و خیمه ها

آن گاه که امام همه جوانان و یارانش را کشته دید،لشکر کوفه را خطاب کرد و فرمود:«آیا کسی هست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟!آیا در بین شما خداپرستی هست که از ظلمی که بر ما رفته،از خدا بترسد؟!»صدای امام به گوش زنان رسید و صدای گریه از خیمه ها برخاست.امام جلوی خیمه آمد تا زنان را آرامش دهد.خواهرش،کوچک ترین طفل امام،یعنی علی اصغر شش ماهه را نزد برادر آورد تا از لشکر کوفه بخواهد به آن طفل آب دهند؛زیرا مادرش از شدت تشنگی شیر در پستان نداشت و طفل نیز بسیار تشنه بود.امام،علی اصغر را گرفت و به سوی لشکر عمرسعد آمد و آنان را چنین خطاب کرد:«ای مردم!شما پیروان و خانواده مرا کشتید و فقط این طفل شیرخوار باقی مانده که از شدّت عطش زبانش خشکیده است؛به او جرعه ای آب بنوشانید».حضرت در حال سخن با آنها بود که مردی از لشکر کفر به نام حَرمَله به دستور عمر سعد،تیری انداخت و علی اصغر را در سر دست پدر به شهادت رساند.امام علیه السلام به سوی خیمه ها برگشت و جنازه کودک را به جای مادرش،به خواهرش زینب علیها السّلام سپرد.

پرسش

۱.در روز دهم محرم اولین رزمنده ای که از سوی سپاه حسین علیه السلام به میدان رفت که بود؟چگونه از امام اجازه گرفت و سرانجام او چه شد؟

۲.امام حسین علیه السلام در ظهر روز عاشورا چگونه در میدان جنگ نماز خواند؟

۳.پس از آن که یاران امام به شهادت رسیدند،چه کسی از بنی هاشم به میدان رفت؟تعداد آنها چند نفر بود؟

۴.علمدار سپاه حسین که بود و چگونه به شهادت رسید؟

۵.نشانه ای از شجاعت و جوانمردی حضرت ابوالفضل را بنویسید؟

۶.شهادت علی اصغر چگونه بود؟

ص:۹۲

درس نوزدهم: امام در میدان نبرد

اشاره

مردان جنگی همه به شهادت رسیده بودند و کسی از لشکر امام باقی نمانده بود؛پس امام خود به میدان آمد و از دشمن مبارز طلبید.هر کس به میدان رزم او آمد،به هلاکت رسید؛به گونه ای که دیگر کسی به میدان مبارزه با او نیامد.از این رو امام بر چپ و راست لشکر عمرسعد حمله می برد و آن چون گله ای گرگ دیده از برابر امام می گریختند و چون از حمله می ایستاد،اطراف او جمع می شدند.

امام در حملاتش گاه ذکر لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ الاّ بِاللهِ العَلّی الْعظیمِ بر زبانش جاری بود و بیش از هزار نفر را به هلاکت رساند.

در این هنگام عمرسعد دید اگر کار به همین صورت پیش رود،همه لشکر او طعمه شمشیر امام می شوند؛بنابراین بر سر لشکرش فریاد زد:«آیا می دانید که با چه کسی می جنگید؟او پسر علی بن ابی طالب است که شجاعان عرب را به خاک هلاکت افکند.همگی هم دست شوید و از هر طرف به او حمله کنید».

شیوه جنگیدن دشمن تغییر کرد و حملات ناجوانمردانه از هر طرف و با هر اسلحه ای حتی سنگ آغاز شد.امام را محاصره کردند و ارتباط امام با خیمه ها قطع شد و دشمن به طرف خیمه ها حمله ور گردید.امام فریاد زد:«ای پیروان آل ابوسفیان!اگر دین ندارید و از خدا نمی ترسید،در دنیای خود آزاده باشید.من با شما می جنگم،زنان

ما چه تقصیری دارند؟!»شمر که فرمانده پیادگان دشمن بود،سربازانش را از حمله به زنان بازداشت و سپس دشمن،امام را محاصره کرد؛اما جرأت نزدیک شدن را نداشت.امام لحظاتی ایستاد تا رفع خستگی کند؛ولی ناگهان سنگی از سوی دشمن به پیشانیش اصابت کرد و سر او شکست و خون بر صورتش جاری شد.امام دامن پیراهن را بالا آورد تا خون از چهره خویش پاک کند،اما ناگهان تیری که پیکان آن زهرآلود بود بر سینه اش نشست.امام رو به آسمان کرد و فرمود:«به نام خدا و به یاری خدا و بر دین رسول خدا؛ای خدا!تو میدانی که این جماعت کسی را می کشند که می دانند در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست».در این حال،ضعف و سستی حضرت را گرفت و هر که به قصد کشتن او می آمد،یا می ترسید یا از خجالت برمی گشت تا سیه روی بدبختی به نام سنان بن انس نزد آن حضرت آمد و شمشیر بر گلوی آن حضرت گذاشت و در حالی سر آن حضرت را از تن جدا می کرد،که می گفت:والله من سر تو را جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری!در این هنگام طوفانی سرخ و سیاه وزیدن گرفت و هوا چنان تیره و تار شد که کسی دیگری را نمی دید و مردم منتظر عذاب بودند تا این که پس از ساعتی هوا روشن شد.مردمی که سرگرم جنایتی هولناک بودند و از عظمت آن غافل بودند و شیطان بر آنان چیره شده بود،برای غارت خیمه های فرزندان پیامبر از یک دیگر سبقت گرفتند و درحالی که زنان و کودکان،در فراق مردان و عزیزان خویش می گریستند،آنان را از خیمه ها بیرون کرده و غارت نمودند و سپس خیمه های آنان را به آتش کشیدند.پس از شهادت امام،عمر سعد،یارانش را ندا داد:چه کسی داوطلب می شود تا بر بدن حسین،اسب بتازد؟!ده نفر داوطلب شدند و با اسبان قوی هیکل بر بدن پاک و مطهر پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله اسب دواندند و استخوان های سینه و پشت او را در هم شکستند و بعدها افتخار کردند که ما کسانی هستیم که مانند سنگ آسیا استخوان های سینه حسین بن علی را نرم کردیم!

عمر سعد که غرور پیروزی ظاهری او را مست کرده بود،در همان بعد از ظهر روز دهم،سر امام را با شمر به سوی کوفه برای عبیدالله فرستاد و باقی سرهای شهدا را در روز بعد بر نیزه ها زدند و آنها را به همراه زنان و فرزندان پیامبر و علی بن الحسین که

بیمـار بـود و حسن بن حسن که مجروح بود،بـا حـالت اسـارت به سوی کوفه حرکت دادنـد.عمر سـعد پیش از ترک کربلاـ بر کشتگان لشکر خویش نماز خواند و آنها را به خاک سپرد،اما بدن های مطهر شهدا و پاره های تن پیامبر را در سرزمین گرم و سوزان کربلا به حال خود رها و به طرف کوفه حرکت کرد.پس از آن مردمی از قبیله بنی اسـد آمدنـد و بر آن بدن های قطعه قطعه و به خون آغشته،نماز گزاردند و به همین صورتی که امروزه در کربلا مشاهده می شود به خاک سپردند.

پس از کربلا چه گذشت

دانستید که علی علیه السلام در دوران حکومتشان(۴۰-۳۵ هجری)کوفه را پایتخت حکومت اسلامی قرار داد و مـدت ۵ سال در آن سـکونت داشت.امروز ۱۳ محرم سال ۶۱ هجری است و حـدود بیست سـال از آن روزگار می گـذرد.همان کوفه شاهد سرهـای بریـده عزیزان علی علیه السـلام،به همراه خـانواده و بسـتگان او می باشـد که در حـال اسارت به شـهر کوفه وارد شـده اند.تعداد افراد این کاروان بیش از ۸۰ نفر است.بیشتر مردان کوفی در کربلا حضور داشـته انـد و زنان و فرزندان آنان در خانه ها نگران سلامتی شوهران و پدران و پسران خود بوده اند!

در شـهر کوفه اعلام پیروزی شـده و خبر ورود اسـرای جنگی در سراسـر شـهر پیچیـده است.همه به دروازه کوفه آمده اند تا به نظـاره اسـرا بنشـینند.بعد از ظهر بـود کـه صـدای طبـل و شـیپور بلنـد شـد و لشـکر عمر سـعد وارد شـهر گردیـد.در پیشـاپیش لشکر،سرهایی که بر نیزه زده شده بود و پشت سر آنها،زنان و کودکانی غبارآلود،کم لباس و در ورای آنها شیپورزن ها و پس از آن لشـکر عمر سـعد حرکت می کردنـد.زنان کوفه به محض مشاهـده سـران بریده،بی اختیار به جای هلهله و شادی،صدا به شیون بلند کردند و ابن زیاد و عمر سـعد را لعنت فرستادند.زینب کبری علیها السّلام وقتی شیون زنان کوفه را دید با دستش به مردم کوفه اشاره کرد تا ساکت شوند و سپس فرمود:

«ای مردم کوفه!ای اهـل فریب و خـدعه!آیا بر ما می گرییـد؟!مَثَل شـما،مَثَل همان زنی است که رشـته های خود را می بافت و سپس از هم باز می کرد.شما هم به پیامبر ایمان آوردید و ریسمان ایمان خود را محکم بافتید؛اما با این گناه عظیم آن را

گشودید...وای بر شما ای مردم کوفه!آیا می دانید چه دلی از رسول خدا صلی الله علیه و آله را خراشیدید و چه جگری از او را شکافتید؟!و کدام پرده نشینان عصمت را از پرده بیرون افکندید؟!آیا می دانید چه خونی را از پیامبر بر زمین ریختید؟!...از مهلتی که خداوند به شما داده خوشحال نباشید؛زیرا خدا در مجازات عجله نمی کند و از این که وقت مکافات سپری گردد،بیم ندارد و پروردگار شما در کمین گاه است».

پس از او،فاطمه،دختر امام حسین علیه السلام و امّ کلثوم،خواهر امام و امام علی بن الحسین علیهم السّلام هرکدام برای مردم کوفه سخن گفتند و آنان را به سبب بی وفایی با علی بن ابی طالب و کشتن او و نیرنگ مردم کوفه برای کشتن فرزندان او و اسیر کردن اهل بیت پیامبر سرزنش کردند.

ص:۹۶

پرسش

۱.مبارزه امام حسین علیه السلام را توصیف کنید.سرانجام چگونه او را به شهادت رساندند؟

۲.پس از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام چه تغییراتی در اوضاع جوی پدیدار شد؟

۳.پس از شهادت امام علیه السلام لشکر عمر سعد با بازماندگان چه کردند؟

۴.پس از شهادت امام علیه السلام عمر سعد چه دستوری به لشکریانش داد؟

۵.لشکر عمر سعد پس از پایان حادثه کربلا با بازماندگان امام چه کردند؟

۶.عمرسعد چه رفتاری با کشتگان لشکر خود و بدن های شهدای کربلا انجام داد؟

۷.زینب کبری علیها السّلام هنگام ورود به کوفه،به مردم چه فرمود؟

ص:۹۷

درس بیستم: خطابه های امام سجاد علیه السلام و زینب کبری علیها السّلام در کاخ ظلم

اشاره

کـاروان اسـرا را از میـان مردمی کـه از کـوفه و اطراف آن گرد آمـده بودنـد،عبـور داده و بـه مجلس عبیـدالله بـن زیـاد بردنـد.زینب،دختر علی بن ابی طـالب علیه السـلام پس از ورود،به طور ناشـناس در گوشه ای نشـست.ابن زیـاد پرسـید:این زن کیست؟گفتند زینب دختر علی.ابن زیاد به او گفت:کار خدا را با برادرت و اهل بیت خود چگونه دیدی؟!

زینب علیها السّـلام فرمود:«جز خوبی چیزی ندیـدم.اینان گروهی بودند که خداوند شـهادت را برایشان تقدیر کرده بود؛پس به جایگاه ابـدی خویش شـتافتند و به زودی خداونـد بین تو و ایشان محاکمه خواهد کرد.بنگر که در آن محاکمه،پیروزی از آن کیست!مـادرت به عزایت بنشـیند ای پسر مرجانه!»ابن زیاد خشـمگین شـد و قصـدجان حضـرت زینب علیها السّـلام را کرد،امّا اطرافیان،او را از این کار بازداشتند و گفتند او زن است و زن را بر سخنش سرزنش نکنند.

عبیدالله به امام سـجاد علیه السـلام رو کرد و پرسـید:این مرد کیست؟گفتند:علی بن الحسین.پرسید:مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟!امام سجاد فرمودند:من برادری داشتم که نام او نیز علی بن الحسین بود و مردم ظالم او را کشتند.ابن زیاد گفت:آیا تو جرأت داری که به من جواب بدهی؟!او را ببرید و گردن بزنید!

عمّه امام،حضـرت زینب علیها السّـلام،وقتی این سـخن را شـنید،فرمود:«ای پسـر زیاد!تو کسـی از ما را باقی نگذاشتی!اگر قصد کشتن او را داری مرا نیز بکش».

امـام فرمود:«ای پسـر زیاد!مرا از مرگ می ترسانی؟!کشـته شـدن عادت ماست و شـهادت برای ما کرامت است.»عبیـدالله از قتل امام منصرف شد و آنان را در خانه ای در کنار مسجد اعظم کوفه جای داد.

عبیدالله نامه ای به یزیدبن معاویه نوشت و او را از شهادت حسین و اسارت خاندانش با خبر نمود.یزید در پاسخ نامه اش دستور داد سـر حسـین و یـارانش را بـه همراه زنـان و کودکـان بـه شـام بفرسـتد.ابن زیـاد،اهـل بیت پیـامبر را به همراه سـرهای بریـده عزیزانشان،مانند اسیران کفّار،به سوی شام فرستاد و مردم همه شهرهای در مسیر کاروان به تماشای آنان آمدند،تا آن که پس از حـدود دو هفته به شـام رسـیدند.مردم به تماشـای آنـان آمـده بودنـد.این جـا شـهری بود که معـاویه چهـل سال بر آن حُکم رانده،بیش از بیست سال است که امام علی بن ابی طالب را بر سـر منابر در نمازهای جمعه هر هفته لعن کرده اند و کسانی که در این شـهر با اهل بیت پیامبر آشـنا باشـند،بسـیار اندکند و در شهر،چنین تبلیغ کرده اند که عدّه ای بر یزید خروج کرده اند و هم اکنون شکست خورده و وارد شهر می شوند.

وقتی کاروان وارد شـهر شد،پیرمردی خود را به زنان و کودکان نزدیک کرد و گفت:سپاس خدایی که شما را کشت و شهرها را از مردان شـما،راحتی بخشـید!امام علی بن الحسین به او فرمود:ای پیرمرد!آیا قرآن خوانده ای؟!پاسخ داد آری.فرمود:آیا این آیه را خوانده ای:«ای پیامبر به مردم بگو من در برابر پیامبریم هیچ اجر و پاداشـی از شما نمی خواهم جز دوستی خویشاوندانم» (۱).

پیرمرد گفـت:آری،خوانـده ام.امـام فرمـود:ای پیرمرد!مـا خویشـان پیامبریم.سـپس امـام فرمـود:آیـا ایـن آیـه را خوانـده ای«حق خویشاوندان را ادا کن» (۲)پیرمرد گفت:آری،خوانده ام.امام فرمود:«نزدیکان و خویشان ماییم».آیا این آیه را خوانده ای:«همانا خداوند چنین خواسته که پلیدی را از شما خاندان بردارد و شما را پاکیزه گرداند» (۳).

پیرمرد گفت:خوانده ام.امام فرمود:ما همان اهل بیتی هستیم که خداوند آیه تطهیر را

۱- (۱) .شوری،آی ۲۳.

۲- (۲) .اسراء،آی ۲۶.

۳- (۳) .احزاب،آی ۳۳.

مخصوص آنان نازل کرده است.پیرمرد رو به امام کرد و گفت:تو را به خدا سوگند،شما همان خاندان هستید؟!امام فرمود:به خدا سوگند که بدون شک،ما همان اهل بیتیم.پیرمرد گریست و توبه کرد،اما پس از آن که یزید از کار او مطلع شد،دستور داد تا آن پیرمرد را کشتند.

اهل کاروان را درحالی که به ریسمانی بسته بودند،به کاخ یزید بردند.امام علی بن الحسین علیه السلام فرمود:«ای یزید!تو را به خدا قسم می دهم اگر پیامبر ما را با این وضع می دید،چه می کرد و چه می گفت؟!»زنان دربار یزید صدا به گریه بلند کردند و یزید دستور داد ریسمان را از آنان باز کنند و سر حسین علیه السلام را در طشتی پیش روی یزید گذاشتند.یزید درحالی که شراب می نوشید با عصایش بر سر بریده امام علیه السلام می زد و اشعاری به این مضمون می خواند:«ای کاش بزرگان من که در جنگ بدر کشته شدند،بودند و می دیدند و از شادی فریاد می زدند که ای یزید!مرحبا به تو؛آن قدر از بزرگانشان را کشتیم که به تلافی جنگ بدر حسابمان تسویه شد.خاندان هاشم با سلطنت بازی کردند،وگرنه نه خبری از آسمان آمده و نه وحی نازل شده است».

سفیر دولت روم که در مجلس حاضر بود،از یزید پرسید:ای پادشاه عرب!این کیست؟یزید گفت:این سر حسین پسر علی بن ابی طالب است.مرد رومی پرسید:مادرش کیست؟گفت:فاطمه علیها السّلام،دختر رسول خدا.نصرانی گفت:«بدا به حال تو و دینداری تو!دین من بهتر از دین توست؛زیرا پدر من از نواده های داود پیامبر است و میان من و داود پیامبر،پدران بسیار قرار گرفته اند؛اما نصارا مرا احترام می کنند و از خاک قدم من برای تبرّک برمی دارند.شما پسر دختر پیامبرتان را می کشید،درحالی که بین او و پیامبرتان جز یک مادر فاصله نیست؟!»یزید دستور داد آن نصرانی را بکشند تا او را در کشور خود رسوا نکند!نصرانی چون یقین کرد که کشته می شود،به یزید گفت:من شب گذشته پیامبرتان را در خواب دیدم که به من فرمود:ای نصرانی!تو اهل بهشتی!من از سخن او در شگفت شدم؛اکنون گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد فرستاده خداست.آن گاه از جای خود جَست و سر امام را بوسید و سپس او را به شهادت رساندند.

حضرت زینب علیها السّلام در این مجلس خطبه ای آتشین ایراد کرد و به کار یزید اعتراض کرد و در پایان به او فرمود:«هر نیرنگی که داری به کارگیر و هر تلاشی که می توانی بکن و به خدا سوگند که یاد ما از دل ها نمی رود و وحی ما مردنی نیست.هرگز به جلال ما نخواهی رسید و هرگز این لکّه ننگ را از خود نتوانی شست.»

پرسش

۱.در مجلس عبیدالله چه سخنانی میان عبیدالله امام سجاد علیه السلام و زینب کبری علیها السّلام ردّ و بدل شد؟

۲.یزید بن معاویه پس از خبردار شدن از شهادت حسین و اسارت خاندانش،چه دستوری داد؟

۳.امام سجاد علیه السلام چگونه پیرمرد شامی را از خواب غفلت بیدار کرد؟

۴.مضمون اشعاری که یزید در حال مستی و چوب زدن بر سر بریده امام حسین علیه السلام می خواند،چه بود؟

۵.ماجرای سفیر دولت روم در مجلس یزید بن معاویه و اعتراض او به کشتار اهل بیت را بنویسید.سرانجام او چه شد؟

درس بیست و یکم: مجلس عزا در شام

اشاره

سخنان زینب کبری علیها السّلام در کاخ یزید و سخنان امام سجاد علیه السلام در مسجد اموی دمشق مردم شام را بر مظلومیت اهل بیت و ظلم یزید مطّلع ساخت؛به طوری که یزید پیوسته می خواست خود را از کشتن امام حسین علیه السلام بَری کند و این کار را به عبیدالله بن زیاد نسبت دهد و دائماً در فکر بود که دل آنان را به دست آورد.از این رو از امام سجاد علیه السلام پرسید:آیا درخواستی از من داری؟امام علیه السلام فرمود:سه درخواست دارم اول آن که سر پدرم را به من بازگردانی و دیگر آن که بگویی آن چه از ما به غارت برده اند بازگردانند و سوّم آن که اگر قصد کشتن مرا داری،شخصی امین را همراه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله کنی تا آنان را به مدینه برساند.یزید گفت:درخواست اوّلت ممکن نیست.از کشتن تو صرفه نظر کردم و زنان را کسی جز تو به مدینه نمی برد.اما نسبت به آن چه از شما به غارت برده اند،من خودم چندین برابر آن را به شما می دهم.امام فرمود:ما از مال تو چیزی نمی خواهیم و اموال خویش را می خواهیم؛زیرا در میان آنها بافته فاطمه،دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و مقنعه و گلوبند و پیراهن او بوده است.

یزید دستور داد تا اموال غارت شده را به همراه دویست دینار به امام علیه السلام بازگرداندند.امام دویست دینار را میان فقرای شام تقسیم کرد و خود،چیزی از آنها را برنداشت.

اهل بیت از یزید خواستند که به آنها اجازه دهد برای امام مجلس عزاداری به پا کنند و یزید گفت:آن چه می خواهید بکنید و خانه ای در اختیار آنان گذاشت.اهل بیت

جامه های سیاه پوشیدند و هرکس از قریش و بنی هاشم که در شام بود،در این مجلس عزاداری شرکت کرد و مدّت هفت روز مصیبت هایی که بر اهل بیت در کربلا وارد آمده بود،در این مجالس برای مردم بیان می کردند و می گریستند و پس از آن،کاروان عزادار را با احترام و ملایمت به سوی مدینه حرکت دادند.

روش زندگانی امام حسین علیه السلام

روح عبادت: حضرت امام حسین علیه السلام بسیار به یاد خدا بود و ترس بسیار از خدا داشت.کسی از آن حضرت پرسید:چقدر خوف شما از خدا زیاد است؟!امام فرمود:«در روز قیامت کسی در امان نیست؛مگر آن کس که در دنیا از خدا بترسد(و همواره خدا را شاهد بر کارها و اعمالش ببیند)».

حضرت امام حسین علیه السلام ۲۵ بار پیاده برای سفر حج از مدینه به مکّه رفتند.ایشان در روز نهم محرم سال ۶۱ هجری(روز قبل از شهادت)وقتی لشکر عمر سعد آماده حمله به سپاه اندک حضرت شد،از عمر سعد یک شب مهلت خواست تا جنگ به تأخیر بیفتد و فرمود:«خدا می داند که من نماز برای او و خواندن قرآن و دعای زیاد و استغفار را دوست دارم».در آن شب حضرت حسین و یارانش چنان مشغول عبادت و راز و نیاز با خدا بودند که از چادرهای حسین و یارانش صدایی مانند صدای کندوی زنبور عسل به گوش می رسید؛بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در حال قیام بودند.

روح تسلیم در برابر خدا: در آخرین لحظات زندگی در میدان کربلا،وقتی نزدیکانش به شهادت رسیده بودند و زنان و فرزندانش اسیر شده بودند و صدها زخم کاری بر بدن داشت،با خدای خود چنین می فرمود:

«در برابر قضای تو صبر می کنم؛پروردگارا!خدایی جز تو نیست؛ای فریادرس فریادخواهان!معبودی غیر از تو ندارم؛در برابر حکم تو صبر می کنم،ای پناه کسی که پناهی ندارد».

حفظ آبروی فقیر: فقیری از انصار برای تقاضای کمک نزد امام حسین علیه السلام آمد.امام قبل از آن که او سخن بگوید،به او فرمود:«ای برادر انصاری!چهره خود را از ذلّت درخواست نگه دار و خواهش خود را در صفحه ای بنویس.من به خواست خدا آن چه را مایه شادمانی توست انجام می دهم».فقیر خواسته اش را در کاغذی چنین نوشت:«فلان کس پانصد دینار از

من طلب دارد و اصرار می کند که آن را بپردازم.با او صحبت کن که مرا مهلت دهد».امام علیه السلام کاغذ را خواند و سپس به خانه رفت و کیسه ای محتوی هزار دینار آورد و به او داد و فرمود:پانصد دینار از این مقدار را به طلبکار خود بده و بقیه را در سایر نیازمندی هایت خرج کن و هیچ گاه حاجت خود را جز به یکی از سه کس مگو:یا دیندار یا جوانمرد یا انسان با شخصیت؛زیرا دیندار برای دینش تو را حفظ می کند؛جوانمرد به سبب جوانمردیش حیا می کند و انسان با شخصیت آبروی تو را حفظ می کند.

تواضع: روزی امام حسین علیه السلام از جایی عبور می کردند؛چند نفر فقیر را دیدند که عبایشان را پهن کرده و تکه های نان را روی آن گذاشته بودند و با هم می خوردند.چون امام علیه السلام را دیدند ایشان را بر سفر خویش دعوت کردند.امام در کنار آنها نشست و از نانشان خورد و سپس این آیه را خواند:«خداوند متکبّران را دوست ندارد» (1)سپس به آنان فرمود:من دعوت شما را پذیرفتم؛اکنون نوبت شماست که دعوت مرا بپذیرید.شما را برای صرف غذا به خانه ام دعوت می کنم.آنان دعوت امام را پذیرفتند و به خانه اش آمدند.امام به خدمت گزار خانه فرمود:هر چه از غذا در خانه داریم،برای مهمانان بیاور.

بزرگواری: امام حسین علیه السلام جوانی را دید که به سگی غذا می دهد.به او فرمود:چرا چنین به سگ مهربانی می کنی؟پاسخ داد:من غمگین هستم و می خواهم با خشنود کردن این حیوان،غم و اندوهم به شادی مبدّل شود.من غلام یک یهودی هستم و می خواهم از او جدا شوم.امام علیه السلام با غلام نزد صاحبش آمد و غلام را به دویست دینار از یهودی خرید تا او را آزاد کند.

یهودی گفت:این غلام را به خاطر قدم مبارک شما که به خانه ام آمدی به شما بخشیدم و این باغ را نیز به غلام بخشیدم و پول را به امام پس داد.امام فرمود:پول را به خودت بخشیدم.یهودی گفت:بخشش شما را قبول کردم و پول را به غلام بخشیدم.امام علیه السلام فرمود:من هم غلام را آزاد کردم و باغ را به او بخشیدم.زن یهودی که شاهد بزرگواری امام و احترام شوهرش به امام بود گفت:من مسلمان شدم و مهریه ام را به شوهرم بخشیدم.شوهرش گفت:من هم مسلمان شدم و خانه ام را به تو بخشیدم!و به این ترتیب غلام آزاد شد و صاحب ثروت گردید و مرد و زن نیز مسلمان شدند.

۱- (۱) .نحل،آی ۲۳.

پرسش

۱.پس از حادثه کربلا چه وقایعی در بیداری مردم شام نقش بسزایی داشت؟

۲.درخواست حضرت سجاد از یزید چه بود؟کدام درخواست ایشان عملی شد؟

۳.اهل بیت در شام برای عزاداری امام حسین علیه السلام چه کردند؟

۴.نمونه ای از روح عبادت حضرت حسین علیه السلام را بنویسید.

۵.نمونه ای از روح تسلیم امام حسین علیه السلام را در روز عاشورا بنویسید.

۶.امام حسین علیه السلام در برابر درخواست مرد انصاری که پانصد دینار قرض داشت،چه فرمود؟

۷.نمونه ای از بزرگواری امام حسین علیه السلام را ذکر کنید؟

درس بیست و دوم: نمونه هایی از کلام امام حسین علیه السلام

اشاره

۱.اَلبَخیلُ مَن بَخِلَ بِالسَلامِ؛

بخیل کسی است که در سلام کردن بخل ورزد.

۲.اِیاکَ وَ ما تَعْتَذِرُ مِنْهُ فَاِنَّ المؤْمِنَ لا یسیىءُ وَ لا یعْتَذِرُ وَ الْمنافِقُ کُلَّ یوْمٍ یسیىءُ و یعْتَذِرُ؛

از انجام هر آن چه سبب عذرخواهی می شود،بپرهیز؛زیرا مؤمن خطا نمی کند تا عذرخواهی کند و منافق هر روز خطا می کند و عذرخواهی.

۳.حَوائِجُ النّاسِ الیکُمْ مِنْ نِعَمِ اللهِ عَلَیکُمْ فلا تَمِلُّوا النِّعَمَ فَتَحُورَ نِقَماً؛

درخواست های مردم از شما،از نعمت های خداوند است؛پس از نعمت های خدا نرنجید که به بلا تبدیل می شوند.

۴.اَلاِسْتِدْراجُ مِنَ اللهِ سُبْحانَهُ لِعَبْدِهِ انْ یسْبغَ عَلَیهِ النِّعَمَ وَ یسْلبُهُ الشُّکْرَ؛

عذاب تدریجی خداوند سبحان برای بنده اش آن است که نعمت ها را بر او فراوان کند و شکر نعمت را از او بگیرد.

۵.یا بُنَی!اِیاکَ و ظُلْمَ مَنْ لا یجِدُ عَلَیکَ ناصِراً الاّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ؛

ای فرزندم!از ظلم کردن به کسی که یاوری غیرخدا ندارد بپرهیز.

۶.کَفِّ عَنِ الغَیبَهِ فَاِنَّها ادامُ کِلابِ النّارِ؛

خود را از غیبت کردن نگه دار،زیرا غیبت خورش سگ های جهنم است.

۷.لا تَأذَنُوا لِاَحَدٍ حتّی یسَلِّمَ؛

به کسی اجازه سخن ندهید،تا آن که سلام کند.

۸.حضرت امام حسین علیه السلام در یکی از سال هایی که مناسک حج را به جا آوردند،در روز عرفه(نهم ذی حجه)که حجّاج فاصله ظهر تا غروب آفتاب را در سرزمین عرفات حضور دارند،از خیمه خود بیرون آمدند و با تعدادی از اهل بیت و پیروانشان به دامنه کوه جبل النّور که در سرزمین عرفات است آمدند و با خشوع تمام درحالی که رو به قبله ایستاده بودند،دعایی را خواندند که به دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه مشهور شد.این دعا شامل عباراتی در زمینه توحید،شکر نعمت های خداوند،بیان نعمت هایی که عموم مردم از یاد آنها غافلند،بیان تقصیرها،درخواست نعمت ها و عقاید صحیح می باشد.مستحب است که حجاج خانه خدا هنگام وقوف در عرفات این دعا را بخوانند.اینک با بیان قسمت های کوتاهی از آن،با روح عبودیت امام بیشتر آشنا می شویم:

...اَللّهُمَ اجْعَلْ غِنای فی نَفْسی وَ الْیقینَ فی قَلْبی وَ الاِخلاصَ فی عَمَلی وَ النُّورَ فی بَصَری وَ الْبَصیرَهَ فی دینی؛

...خدایا بی نیازی را در جانم و یقین را در قلبم و اخلاص را در کارم و نور(روشنی بینی)را در بینشم و بینایی را در دینم قرار بده.

...اَللّهُمَ ما اخافُ فَاکْفِنی وَ ما احْذَرُ فَقِنی وَ فی نَفْسی وَ دینی فَاحْرُسْنی وَ فی سَفَری فَاحْفَظْنی وَ فی اهْلی وَ مالی فَاخْلفْنی؛

...خدایا از آن چه می ترسم،خودت کفایت کن و از آن چه پرهیز می کنم،خودت نگاهدار و جانم را و دینم را خودت پاسداری کن و در سفر مرا نگه دار و در میان خانواده و ثروتم خودت جانشین باش.

وَ فیما رَزَقْتَنی فَبارِک لی وَ نَفسی فَذَ لِّلنی وَ فی اعینِ الناسِ فَعَظِّمنی؛

و آن چه روزیم دادی،مبارک گردان و مرا در نزد خودم خوار کن و در چشم مردم بزرگ نما.

وَ مِن شَرِّ الْجِنِّ وَ الاِنْسِ فَسَلِّمْنی وَ بِذُنوبی فَلا تَفْضَحْنی وَ بِسَریرتی فَلاتُخزِنی وَبِعَمَلی فَلا تَبْتَلِنی وَ نَعَمَکَ فَلا تَسْلُبْنی وَاِلی غَیرِکَ فَلاتَکِلْنی؛

و از شر جنّ و انس مرا سلامت بدار و مرا به سبب گناهانم رسوا نکن و به سبب باطنم مرا خوار نگردان و برای زشتی عملم گرفتارم نکن و نعمت هایت را از من مگیر و مرا به غیر خودت وامگذار.

الهی تَرَدُّدی فِی الاثارِ یوجِبُ بُعْدَ الْمَزارِ فَاجْمَعْنی عَلَیکَ بِخِدْمَهٍ تُوصِلُنی الَیکَ،...مَتی غِبْتَ حَتّی؛تَحْتاجُ الی دَلیلٍ یدُلُّ عَلَیکَ وَ مَتی بَعُدْتَ حَتّی تَکُونَ الآثارُ هِیَ الّتی تُوصِلُ الَیکَ،عَمِیتْ عَینٌ لا تَرَاکَ رَقیباً؛

خدایا!این که بخواهم از آثارت تو را بشناسم باعث دوری دیدار می شود؛پس مرا به خدمتی بگمار که او مرا به تو برساند...چه زمان از نظرها پنهان بودی تا نیاز به دلیلی باشد که او تو را نشان دهد و چه زمانی از ما دور بودی تا این که آثار خلقت بخواهد انسان ها را به تو برساند؟!کور باد چشمی که تو را نزدیک خود نبیند.

...أنْتَ اشْرَقْتَ الأنوارَ فی قُلُوبِ اولیائِک حَتّی عَرَفُوکَ وَ وَحَّدُوکَ وَ انْتَ الّذی ازَلْتَ الاَغْیارَ عَنْ قُلوبِ احِبّائِک حَتّی الْم یجیبُّوا سِواکَ وَ لَمْ یلْجَئُوا الی غَیرکَ...ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَکَ؟!

تو نور را در قلوب دوستانت برافروختی تا این که تو را بشناسند و تنها تو را پرستش کنند و تو کسی هستی که نامحرمان را از قلوب دوستانت دور می کنی تا آن که غیر تو را دوست ندارند و به غیر تو پناه نبرند...آن کس که تو را ندارد،چه دارد؟!

وَ ما الَّذی فَقَدَ مَنْ وَجَدَکَ؟!لَقَدْ خابَ مَنْ رَضِیَ دُونَکَ بَدَلا؛

و آن کس که تو را دارد چه چیز ندارد؟!آن کس که به دیگری غیر تو راضی شد ضرر کرد.

پرسش

۱.حدیثی از امام حسین علیه السلام پیرامون اهمیت سلام بنویسید.

۲.حضرت امام حسین علیه السلام درخواست های مردم از ما را چگونه تعبیر می کنند و دربار آن چه می فرمایند؟

۳.استدراج یعنی چه؟

۴.امام حسین علیه السلام در کجا و به چه کیفیتی دعای عرفه را خواندند؟

۵.ترجمه دو فراز از دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه را بنویسید؟

ص:۱۰۹

درس بیست و سوم: امام سجاد علیه السلام

اشاره

در درس چهارم خواندید که شهربانو یکی از دختران یزدگرد،پادشاه ایران،هنگام فتح آن کشور به اسارت سپاه اسلام درآمد و به مدینه آورده شد و در سال ۲۱ هجری به افتخار همسری حضرت امام حسین علیه السلام نائل شد.در روز پنجم شعبان سال ۳۸ هجری این بانوی گران قدر پسری به دنیا آورد که نام او را علی گذاشتند.

مادر،پس از تولّد فرزندش از دنیا رفت و این طفل شیرخوار به دایه ای سپرده شد که او را شیر می داد و تربیت می کرد و حضرت علی بن الحسین او را مادر خطاب می کرد.ایشان از همان دوران کودکی تصمیم گرفت تا مهربانی های دایه اش را جبران کند؛پس هیچ گاه با دایه اش بر سر یک سفره غذا نخورد و وقتی علّت را پرسیدند،فرمود:«دوست ندارم دستم بر لقمه ای از مادرم پیشی گیرد و او از من رنجیده خاطر گردد».

امام علی بن الحسین دارای دو لقب مشهور است:یکی سجاد و دیگری زین العابدین.سجّاد یعنی کسی که بسیار سجده می کند.امام باقر علیه السلام فرمودند:«پدرم علی بن الحسین هرگز نعمتی از خدا را یاد نکرد،مگر آن که برای آن سجده کرد و هرگز آیه ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد نخواند،مگر آن که سجده کرد و هر گاه خدای بزرگ از او شرّی را دفع می کرد یا حیل حیله گری را از او بازمی داشت،سجده می کرد و هر گاه از نماز واجب فارغ می شد،سجده می کرد و هرگاه خداوند به او

توفیق اصلاح میان دو نفر را می داد،برای شکر آن سجده می کرد و به سبب این کثرت سجده،او را سجّاد نامیدند».

زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان و این لقب به سبب زیادی عبادت به آن حضرت داده شد.امام باقر علیه السلام فرمودند:«پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گزارد؛هم چنان که امیرالمؤمنین هم چنین می کرد.پدرم پانصد درخت خرما در مدینه داشت که نزد هر درختی دو رکعت نماز می خواند.»

روزی امام سجّاد علیه السلام در نماز بودند که عبا از یک طرف شانه ایشان افتاد و امام به آن توجّه نکرد و هم چنان عبا بر روی یک شانه اش بود تا نمازش را تمام کرد.یکی از یاران حضرت از ایشان پرسید چرا عبایتان را درست نکردید؟!امام علیه السلام فرمودند:«وای بر تو!آیا می دانی نزد چه کسی ایستاده بودم؟!و با چه کسی سخن می گفتم؟!همانا مقداری از نماز قبول می شود که دل با او همراه باشد و به جای دیگر مشغول نشود».سؤال کننده گفت:پس ما با این نماز هلاک شدیم(زیرا حضور قلب نداریم)امام علیه السلام فرمودند:چنین نیست،خداوند نافله ها را قرار داد تا نقصان و کمبود نمازها با خواندن آنها جبران شود.

ایشان در شب های تاریک از منزل خارج می شد،درحالی که کیسه ای بر دوش می کشید که در آن درهم و دینار و چه بسا غذا و هیزم بود و آن را به خانه های نیازمندان می برد و آن گاه که کسی از منزلی بیرون می آمد تا چیزی از دست امام بگیرد،روی خود را می پوشاند تا شناخته نشود و پس از وفاتش که جیره فقرا قطع شد،فهمیدند که آورنده آن علی بن الحسین علیه السلام بوده است.پس از رحلتش،وقتی ایشان را غسل می دادند،دیدند که در اثر زیادی بارهایی که بر دوش کشیده بود،پشتشان مانند زانوی شتر پینه بسته بود.

روزی کسی به امام عرض کرد:من تو را برای خدا بسیار دوست می دارم.امام فرمود:خدایا!به تو پناه می برم که مرا به خاطر تو دوست بدارند و تو از من غضبناک باشی.امام زین العابدین شتری داشت که با آن بیست سفر حج به جا آورد و بر آن شتر یک تازیانه نزد.آن گاه که آن شترمُرد،دستور داد که شتر را دفن کنند تا طعمه درندگان نشود.

حضرت سجاد علیه السلام خدمت گزاری داشت؛از او پرسیدند که آقای خود را برای ما توصیف کن؛پرسید:مختصر بگویم یا مفصل؟گفتند مختصر بگو.گفت:هرگز برای او در طول روز غذایی نیاوردم و درشبی برایش بستری پهن نکردم.روزی از کنار گروهی می گذشت که شنید او را غیبت می کنند؛فرمود:اگر راست می گویید که خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ می گویید،خداوند شما را بیامرزد.هرگاه دانشجوی علوم دین نزدش می آمد،می فرمود:جانشین رسول خدا خوش آمد و سپس می فرمود:«دانشجویی که علوم دینی را می آموزد،آن گاه که از منزلش خارج می شود،قدم بر هیچ تر و خشکی نمی گذارد،مگر آن که زمین تا اعماقش او را تسبیح می گوید».

او یکصد خانواده فقیر را در مدینه سرپرستی می کرد و از این که ایتام و فقرا بر سر سفره اش حاضر شوند،بسیار خشنود می شد و با دست خود به آنان غذا می داد و آنان که نان خوری داشتند،هنگام بازگشت برای آنان نیز طعام می فرستاد.آن گاه که بر سر سفره می نشست،غذا نمی خورد تا همانند غذایش را صدقه بدهد.

پس از شهادت پدرش بیست سال گریست و غذایی جلوی او نگذاشتند؛مگر آن که گریست،تا آن که روزی غلامش به او عرض کرد:ای پسر پیامبر!آیا نزدیک نیست که حزن و اندوه شما به پایان برسد؟!امام علیه السلام فرمود:وای بر تو!یعقوب پیامبر ۱۲ پسر داشت؛یکی از آنها از چشمش ناپدید شد؛آن قدر گریست که چشمانش نابینا شد و موی سرش از اندوه،سپید گشت و پشتش خمید،درحالی که پسرش زنده بود؛اما من شاهد کشته شدن پدر،برادر و عمویم و هفده نفر از خانواده ام بودم؛پس چگونه اندوه من پایان پذیرد؟!

سفر حجّ امام در دوران کودکی

عبدالله مبارک می گوید:در یکی از سال ها برای سفر حج به سوی مکه می رفتم که در مسیر،کودک هفت هشت ساله ای را در کنار کاروانی دیدم که بدون توشه و مرکبی راه می پیماید.نزد او رفتم و بر او سلام کردم و پرسیدم:با چه کسی این بیابان را می پیمایی؟!گفت:با خدا.از این پاسخ،کودک در نظرم بزرگ آمد؛از او پرسیدم:پسرم!توشه راه و مرکب سواریت کجاست؟پاسخ داد:توشه ام تقوا و مرکبم دو پایم و مقصد من مولایم می باشد.

ص:۱۱۲

مقام او را در ذهنم بزرگ تر یافتم؛پرسیدم:از کدام خاندان هستی؟گفت:از بستگان عبدالمطّلبم.گفتم:از کدام طایفه؟گفت:از بستگان هاشم.گفتم:جوابی روشن به من بده.گفت:من از علی و فاطمه هستم.گفتم:آیا تاکنون شعری گفته ای؟گفت:آری.گفتم برخی از اشعارت را برایم بخوان،و او اشعاری را به این مضمون خواند:

«همانا ما در کنار حوض کوثر رفت و آمد می کنیم؛بعضی را دور می کنیم و بعضی را آب می نوشانیم و هیچ کس جز به وسیله ما رستگار نمی شود و آن کس که دوستی با ما توشه اوست،تیره بخت نمی شود؛کسی که ما را شاد کند،از جانب ما به او شادی می رسد و کسی که ما را ناخشنود کند،نشانه ناپاکی اوست و کسی که حق ما را غصب کند،در وعده گاه قیامت بازخواست خواهد شد».

سپس آن کودک از نظرم ناپدید شد تا این که به مکّه رفتم و پس از اعمال حج به مکّه بازگشتم.در آن جا جمعی را دیدم که گرد هم حلقه زده بودند؛پیش رفتم تا ببینم چه کسی در میان آن جمع است.ناگاه همان کودک را دیدم.از حاضران پرسیدم او کیست؟گفتند:او علی بن حسین علیه السلام است.

ص:۱۱۳

پرسش

۱.حضرت امام سجاد علیه السلام در چه تاریخی و در کجا و در چه خانواده ای به دنیا آمدند؟

۲.چرا امام سجاد در نزد دایه اش بزرگ شد؟نمونه ای از احترام ایشان به دایه را بنویسید.

۳.امام باقر علیه السلام درباره علت نام گذاری پدرش به سجاد چه فرمود؟

۴.امام سجاد علیه السلام در پاسخ به اعتراض کسی که گفته بود«چرا عبایتان را در نماز درست نکردید»چه فرمود؟

۵.امام سجاد علیه السلام در پاسخ کسی که به او گفت:«من تو را برای خدا دوست دارم»چه فرمود؟

۶.خدمت گزار امام سجاد علیه السلام چگونه آن حضرت را توصیف کرد؟

۷.امام سجاد علیه السلام در پاسخ به اعتراض غلامش برای گریه زیاد چه فرمود؟

۸.مضمون اشعاری را که حضرت سجاد علیه السلام در دوران کودکی برای عبدالله بن مبارک در مکه خواند،چه بود؟

درس بیست و چهارم: امام سجاد علیه السلام در روز عاشورا

اشاره

در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری که تلخ ترین حادثه تاریخ اسلام به وقوع پیوست،علی بن حسین علیه السلام ۲۳ ساله بود.او در مسیر مکه به کربلا بیمار شد و بیماریش شدّت یافت؛به طوری که پس از رسیدن به کربلا،دیگر قادر به حرکت نبود.روزی امام حسین علیه السلام از او که در بستر بیماری بود پرسید:به چه میل داری؟امام سجاد علیه السلام پاسخ داد:«دوست دارم آن گونه باشم که در برابر تدبیر الهی خواسته ای از خود نداشته باشم».

امام فرمود:«آفرین!تو هم چون ابراهیم خلیل هستی که وقتی او را به سوی آتش می بردند،جبرئیل از او پرسید:آیا درخواستی داری؟پاسخ داد:هیچ خواسته ای ندارم؛خداوند مرا کفایت می کند و نگهبان نیکی است».

آن گاه که یاران و نزدیکان حضرت ابی عبدالله الحسین به شهادت رسیدند و ایشان تنها ماند،با صدایی که لشکر کوفه بشنود فرمود:«آیا کسی هست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟آیا خدا پرستی هست که از خدا در مورد ما بترسد؟آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما،به خدا امیدوار باشد؟»صدای امام به خیمه ها رسید و زنان با صدای بلند گریستند؛در این هنگام امام سجاد علیه السلام با زحمت از بستر بیماری برخاست و از خیمه بیرون آمد و شمشیرش را به سختی به دست گرفت تا

به سوی میدان رود.امام حسین علیه السلام متوجه شد و به خواهرش فرمود:ای ام کلثوم!او را نگه دار تا زمین از نسل آل محمد خالی نگردد».

سپس با سرعت به سوی حضرت سجاد آمد و او را به خیمه اش برد و به او فرمود:پسرم!می خواهی چه کنی؟حضرت سجاد فرمود:«فریاد یاری خواهی تو رگ های قلبم را برید و آرامش را از من ربود.خواستم به میدان بیایم و جانم را فدای تو کنم.امام علیه السلام فرمود:پسرم!تو بیمار هستی؛تو باید اهل بیت را به مدینه برسانی و هرگز نباید زمین از حجت و امام خالی بماند.

امام علیه السلام فرزندش را سفارش به صبر و استقامت نمود و در آخرین وصیت خود به فرزندش چنین فرمود:«پسرم!در راه حق استقامت کن!گرچه تلخ باشد.پسرم!بپرهیز از ظلم کردن به کسی که جز خدا یاوری ندارد.»امام علیه السلام با این جملات فرزندش را وداع کرد و به میدان نبرد شتافت.

امام سجاد علیه السلام در کوفه

مصلحت چنان بود که حضرت سجاد علیه السلام در حادثه کربلا بیمار باشد تا پس از شهادت پدر و آغاز امامتش،پیام آور خون شهیدان باشد و جهان اسلام را از حقایق تلخی که در کربلا گذشته،آگاه کند.دشمنان با نهایت خشونت،بازماندگان شهیدان کربلا،اعم از زنان و کودکان را به صورت اسیر روانه کوفه،مقرّ حکومت عبیدالله بن زیاد که روزی مقرّ حکومت علی بن ابی طالب علیه السلام بود،نمودند.

امام سجاد را با زنجیری بسته بودند که نام آن«غُل جامعه»بود؛یعنی زنجیری فلزی که گردن و دست ها و پاها را جمع می کرد و به یک دیگر می بست.سنگینی آهن و مسیر چند روزه بین کربلا و کوفه پوست بدن امام را می خراشید و خون از آن زخم ها جاری بود.

جمعیت زیادی برای تماشای کاروان اسیران به دروازه کوفه آمده بودند.زنان و مردان یک پارچه می گریستند و صورت می خراشیدند و به سر و صورت خود می زدند.امام با اشاره به آنها فرمود تا همه ساکت شوند در آن حالی که سخن گفتن به خاطر مصیبت های وارده و فشار زنجیر،بسیار سخت بود،پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ص:۱۱۶

«ای مردم!هر که مرا شناخت که شناخت و هر که مرا نشناخت خودم را معرفی می کنم:من علی بن الحسین،پسر علی بن ابی طالبم.من فرزند کسی هستم که او را در کنار رود فرات بدون هیچ گناهی سر بریدند.من فرزند کسی هستم که به خانواده اش حمله بردند و اموالش را غارت کردند و آنان را به اسارت گرفتند.من فرزند کسی هستم که او را با زجر کشتند و همین افتخار برای ما بس است.ای مردم!شما را به خدا سوگند آیا می دانید که به پدرم نامه نوشتید و با او نیرنگ نمودید؟!با او پیمان بستید و بیعت کردید،اما با او جنگیدید و او را خوار نمودید؟پس نابود باد آن چه برای خود پیش فرستادید.با کدامین چشم می خواهید به روی رسول خدا صلی الله علیه و آله بنگرید هنگامی که به شما بگوید:عترت مرا کشتید و حرمتم را شکستید،پس شما امت من نیستید.»

صدای مردم از هر سو به گریه بلند شد.امام چنین ادامه سخن داد:

«خداوند بیامرزد کسی را که پند مرا بپذیرد و سفارش مرا در رابطه با خدا و رسول خدا و اهل بیت او حفظ کند؛زیرا رسول خدا برای ما نمونه خوبیست.»مردم یک صدا بانگ برداشتند:ای پسر پیامبر!همه ما می شنویم و اطاعت می کنیم و از تو کناره نمی گیریم تا از هر کس که بر شما ستم کرده انتقام گیریم.امام فرمود:

«هیهات هیهات!ای مردمِ حیله گر و مکّار!در بین شما و خواسته هایتان فاصله است.آیا تصمیم دارید با من همان گونه که با پدرانم رفتار کردید،رفتار کنید؟هرگز چنین نخواهد شد.به خدا سوگند که بر زخم های من هنوز مرهم گذاشته نشده و شهادت پدرم و یاران او در روز گذشته فراموش نشده.خواسته من از شما این است که نه با ما باشید نه علیه ما،شگفت نیست که اگر حسین کشته شد،پدر بزرگوارش نیز که از او بهتر بود کشته شد.ای کوفیان!شاد نباشید به این مصیبت که مصیبتی بزرگ بود.جانم فدای آن کسی که در کنار نهر فرات شهید شد و سزای کسی که او را کشت دوزخ است».

کاروان اسرا را به مجلس عبیدالله بن زیاد بردند و در آن مجلس هم امام علیه السلام به تمسخرهای عبیدالله پاسخ گفت که عبیدالله را به خشم آورد و تصمیم به قتل ایشان گرفت،اما حمایت بی دریغ حضرت زینب از فرزند برادر،باعث شد که از تصمیم خود برگردد.

ص:۱۱۷

پرسش

۱.امام سجاد علیه السلام در حادثه کربلا چند سال داشت و چرا در میدان نبرد حاضر نبود؟

۲.وقتی امام حسین علیه السلام از خواست فرزندش حضرت سجاد در بستر بیماری پرسید،پاسخ ایشان چه بود؟

۳.آخرین وصیت امام حسین علیه السلام به فرزندش حضرت سجاد علیه السلام چه بود؟

۴.سفارش امام سجاد علیه السلام پس از معرفی خود به مردم کوفه،قبل از ورودش به مجلس عبیدالله چه بود؟

۵.امام سجاد علیه السلام در پاسخ به مردم کوفه که یک صدا ادعای اطاعت از ایشان کردند چه بود؟

ص:۱۱۸

درس بیست و پنجم: امام سجاد علیه السلام در شام

اشاره

بیاد دارید که گفتیم پس از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام وقتی کاروان اهل بیت به شهر شام وارد شد،پیرمردی اظهار خوشحالی می کرد و می گفت:سپاس خدا را که شما را اسیر کرد و شهرها را از مردان شما آسوده گردانید.امام علیه السلام با قرائت آیات متعددی از قرآن،پیرمرد را از خواب غفلت بیدار کرد و وقتی دانست که آنان اسرای دشمن نیستند و در حقیقت اهل بیت پیامبرند،توبه کرد و سرانجام او را به شهادت رساندند.این گونه بیدارگری ها ادامه داشت و مهم ترین فراز سفر امام سجاد علیه السلام به شام سخنرانی ایشان در مسجد اموی شام بود که ماجرای آن به این شرح است:

روز جمعه بود و مسجد اموی شام پر از جمعیت.مردم طبق معمول برای نماز جمعه ازدحام کرده بودند،اما حوادث روزهای اخیر باعث شده بود تا مردم برای دریافت اخبار بیشتر از وضعیت اسرا و ماجرای کربلا بیش از جمعه های گذشته به مسجد بیایند.یزید دستور داد امام را به مسجد بیاورند تا شاهد عظمت دربار یزید باشد و به خطیب مزدور هم دستور داد تا آن چه خواست،به علی و حسین بدگویی کند.سخنران بر فراز منبر قرار گرفت و تا آن جا که توانست از امام علی بن ابی طالب علیه السلام و امام حسین علیه السلام بدگویی و معاویه و یزید را مدح و ستایش کرد.امام سجاد از همان

پایین مبنر صدای خود را بلند کرد و فرمود:«وای بر تو ای سخنران!خشنودی مخلوق را به خشم خدا خریدی؛پس جایگاهت را آتش دوزخ قرار دادی».

سپس به یزید فرمود:ای یزید!اجازه بده تا از این چوب ها بالا روم و سخنی بگویم که در آن رضایت خدا و برای حاضرین اجر و پاداش باشد.یزید این تقاضا را رد کرد،ولی اطرافیان خلیفه به او اصرار کردند که اجازه سخن گفتن به علی بن الحسین بدهد.یزید گفت:اگر او بالای منبر رود،فرود نمی آید مگر آن که مرا و دودمان ابوسفیان را رسوا کند.شخصی گفت:این مرد بیمار و مصیبت زده است؛بگذار سخنی بگوید.یزید گفت:او از خانواده ایست که علم و کمال را به خوبی فرا گرفته اند.مردم هم،چنین تقاضایی داشتند.سرانجام یزید برای جلوگیری از اعتراض و شورش مردمی مجبور شد که به امام اجازه دهد تا سخنی بگوید.امام بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند،خطب رسایی خواند که قسمت هایی از آن چنین است:

«ای مردم!به ما شش چیز داده شده و به هفت چیز بر دیگران برتری داده شده ایم؛امّا آن شش چیز:به ما علم،حلم،جوانمردی فصاحت،شجاعت و دوستی در دل مؤمنان داده شده و ما برتری داده شده ایم به این که پیامبر برگزیده،حضرت محمد،از ماست و نخستین کسی که به او ایمان آورد(علی بن ابی طالب علیه السلام)از ماست،جعفر طیار از ماست،شیر خدا و شیر رسول خدا(حضرت حمزه)از ماست و از ماست دوسبط پیامبر در این امت(حسن و حسین)و از ماست مهدی این امت که دجّال را می کشد.هر کس که مرا شناخت،شناخت و هر کس که مرا نشناخت،او را به نسبم خبر می دهم.ای مردم!منم پسر مکه و منی؛منم فرزند زمزم صفا؛منم پسر آن کسی که حجرالاسود را در میان عبای خود نهاد و در جای خود گذاشت؛منم پسر بهترین انسان ها که طواف کرد و سعی و صفا و مروه نمود؛منم پسر آن کسی که از مکّه به مسجدالاقصی برده شد؛منم فرزند علی مرتضی؛منم پسر کسی که سران مشرکین را کوبید تا آن که گفتند معبودی جز خدای یکتا نیست؛منم پسر کسی که پیشاپیش رسول خدا با دو شمشیر می جنگید و با دو نیزه نبرد می کرد و دو بار هجرت کرد و دو بار بیعت کرد و به اندازه چشم به هم زدنی کافر نشد؛منم فرزند فاطمه زهرا؛منم فرزند خدیجه کبرا؛منم فرزند کسی که از روی ظلم کشته شد؛منم پسر تشنه کامی که با لب

تشنه به شهادت رسید؛منم پسر کسی که پیکرش در زمین کربلا افتاده؛منم پسر کسی که عمّامه و عبایش ربوده شد».

امام علیه السلام هم چنان که خود را معرّفی می کرد،مردم حاضر در مسجد می گریستند و صدای گریه و ناله بلند شد.یزید که از این بیداری عمومی وحشت کرده بود،به مؤذّن فرمان داد که اذان بگوید تا نماز بخواند.

مؤذّن گفت:الله اکبر،الله اکبر،امام علیه السلام فرمود:هیچ چیز بزرگ تر از خدا نیست.

مؤذّن گفت:اشهدان لا اله الاّ الله،امام علیه السلام فرمود:خون و گوشت و پوست موی من به یکتایی خدا گواهی می دهد.

مؤذّن گفت:اَشْهَدُ انّ مُحَمّداً رَسُولُ الله،امام علیه السلام فرمود:تو را به حق محمّد ساکت باش تا سخنی بگویم؛سپس از بالای منبر رو به یزید کرد و گفت:«ای یزید!محمّد جدّ من است یا جدّ تو؟اگر می گویی جد توست دروغ می گویی و کفر می ورزی و اگر می گویی جدّ من است،پس چرا خاندان او را کشتی؟!چرا پدرم را کشتی؟چرا خانواده او را اسیر کردی؟»سپس دست برد و گریبان خویش را چاک زد و از مردم پرسید:«ای مردم!آیا در میان شما کسی هست که جدّ و پدرش رسول خدا باشد؟!قسم به خدا در جهان کسی جز من نیست که جدش رسول خدا باشد؛پس چرا این شخص پدر ما را کشت و ما را مانند رومیان اسیر کرد؟!ای یزید!این کارها را می کنی و باز می گویی محمّد رسول خداست؟!»

یزید فریاد زد:ای مؤذّن اقامه بگو.هیاهو تمام مسجد را فرا گرفت و صدای اعتراض بلند شد.بعضی با یزید به نماز ایستادند و بعضی دیگر،شیون کنان از مسجد خارج می شدند و به این ترتیب پیام آور خون شهیدان،پرده های سنگین ظلمت و جهل چهل سال گذشته را درید و حقایق پشت پرده را برای مردم آشکار نمود.

ص:۱۲۱

پرسش

۱.مهم ترین فراز سفر امام سجاد علیه السلام به شام چه بود؟

۲.چرا یزید امام سجاد علیه السلام را به مسجد اموی برد؟به خطیب چه سفارشی کرد؟

۳.چرا امام سجاد علیه السلام درخواست سخنرانی در مسجد شام را کرد؟چگونه شد که یزید به او اجازه سخنرانی داد؟

۴.امام سجاد علیه السلام در خطب خود در مسجد شام فرمود:«به ما شش چیز داده شده و به هفت چیز برتری داده شده ایم»؛آنها را نام ببرید؟

۵.بازتاب سخنان امام در مسجد شام چه بود؟

۶.یزید با چه حیله ای می خواست عنان سخن را از امام سجاد بگیرد؟امام علیه السلام چگونه از این فرصت استفاده کرد؟

ص:۱۲۲

درس بیست و ششم: بازگشت به مدینه

اشاره

امام سجاد علیه السلام کاروان اسرا را به مدینه پیامبر صلی الله علیه و آله بازگرداند.ایشان در نزدیکی مدینه،قاصدی را به سوی مردم شهر فرستاد و بازگشت اهل بیت پیامبر را به مردم مدینه خبر داد.همه مردم مدینه به استقبال آنها شتافتند.فریاد گریه و ناله،در بیابان پیچیده بود.امام علیه السلام روی چهارپایه ای ایستاد و بعد از حمد و ستایش خداوند چنین فرمود:

«ای مردم!خداوند متعال ما را به سختی ها و رنج های عظیم آزمود و شکاف بزرگی در اسلام پدید آمد.اباعبدالله الحسین کشته شد و زنان و فرزندان او اسیر شدند و سر مقدّس او را بر نیزه،در شهرها گرداندند...سوگند به خدا اگر پیامبر به جای آن وصیت ها و سفارش های بسیار در احترام به ما،به کشتن ما امر می کرد،دشمنان،بیشتر از آن ستم هایی که با ما نمودند،نمی کردند».

کاروان کربلا وارد مدینه شد و ۱۵ روز در مدینه عزاداری عمومی برپا بود.مجالس بسیاری تشکیل شده بود و مردم در سوگ عزیزان از دست رفته و مصیبت های آنان می گریستند.زنان بنی هاشم،همه لباس سیاه پوشیده بودند و مردم برای آنها غذا تهیه می کردند و تا پنج سال دود از آشپزخانه بنی هاشم برای پخت غذا بلند نشد و چنین بود تا آن که عبیدالله بن زیاد در قیام مختار کشته شد.

امام سجاد علیه السلام ۳۵ سال پس از پدر شهیدش در مدینه زندگی کرد؛اما در این مدّت

طولانی هیچ گاه حادثه سنگین عاشورا از ذهن او نرفت.روزی مرد غریبی را در مدینه دید که می گفت:من غریب هستم؛به من رحم کنید.امام متوجه او شد و از او پرسید:ای مرد!اگر تقدیر چنین باشد که در این جا از دنیا بروی،آیا جنازه ات را روی زمین رها می کنند؟!مرد غریب با تعجّب گفت:الله اکبر!چگونه جنازه ام را دفن نمی کنند با این که من مسلمانم و جنازه ام در برابر چشمان مردم مسلمان است؟حال امام دگرگون شد و گریست و فرمود:«آه ای پدر!بر تو تأسف می خورم که تو را کشتند و جنازه ات سه روز روی زمین بود و حال آن که تو پسر دختر رسول خدا هستی!»

روزی دیگر،امام علیه السلام از بازار مدینه می گذشت؛قصابی را دید که گوسفندی را به کشتارگاه می برد،امام به او فرمود:آیا گوسفند را آب داده ای؟!قصّاب پاسخ داد:عادت ما قصّاب ها این است که تا گوسفند را آب ندهیم،نمی کشیم.امام فرمود:وای بر مصائب تو ای اباعبدالله!گوسفند را بدون نوشاندن آب نمی کشند،ولی با این که تو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودی،با لب تشنه سر از بدنت جدا کردند.

انقلاب مدینه(واقعه حَرَّه)

شهادت حضرت ابی عبدالله علیه السلام تأثیر عمیقی در جهان اسلام گذاشت و مذهب اهل بیت علیهم السّلام بیشتر مورد توجّه مردم قرار گرفت.سخنرانی های حضرت سجاد و زینب کبری و ام کلثوم و فاطمه دختر امام حسین علیه السلام به عنوان پیام آوران خون شهدا،منشأ انقلاب های متعدّدی در جهان اسلام گردید که بعضی از آنها در زمان حکومت یزید و بعضی پس از حکومت او بود.

پس از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام جمعی از مردم مدینه به شام رفتند تا از نزدیک وضع یزید را ببینند و از مفاسد اخلاقی یزید-که خود را خلیفه مسلمین می خواند-تحقیق کنند.آنان در شام به روشنی دریافتند که یزید همواره به شراب خواری و سگ بازی و قمار و خوش گذرانی های شبانه و انواع امور بیهوده سرگرم است؛پس به مدینه بازگشتند و با بیان انحرافات یزید،زمینه شورش و انقلاب مردم مدینه به وجود آمد.مردم،وَلیدبن عُقبَه حاکم مدینه را که از نوادگان ابوسفیان بود،به همراه مروان حکم و سایر افراد بنی امیه از مدینه اخراج کردند و با عبدالله بن حنظله بیعت نمودند.

ص:۱۲۴

آنان اعلام نمودند که یزید لیاقت زمامداری ندارد؛زیرا قاتل امام حسین علیه السلام است و به شراب خواری و قمار و سایر کارهای زشت آلوده است.یزید پس از اطلاع از انقلاب مردم مدینه،لشکر مجهّزی را به فرماندهی مسلم بن عُقبَه برای سرکوبی آنان فرستاد.مسلم به قصد غارت و کشتار به سوی مدینه آمد،مردم برای دفاع از خود،از مدینه بیرون آمدند و در دو کیلومتری مدینه،در زمینی سنگلاخ که به«حَرَّه»(سنگلاخ)معروف بود با لشکر مسلم روبه رو شدند.جنگ شدیدی رخ داد و تعداد زیادی از مردم مدینه به شهادت رسیدند و سرانجام مغلوب شده و به قبر مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله پناهنده شدند.سپاه مسلم بن عقبه،با فرمان او به مسجدالنّبی هجوم بردند و مردم مدینه را قتل عام کردند.در این واقعه دلخراش،حدود ده هزار نفر کشته شدند که در میان آنان ۷۰۰ نفر از بزرگان مهاجرین و انصار بودند.مسلم بن عقبه،جان و مال و ناموس مردم مدینه را برای سه روز بر لشکر خود مباح کرد و آنان در این سه روز جنایات بسیاری مرتکب شدند.

پس از این حادثه،چهار هزار کودک به دنیا آمد که پدرانشان معلوم نبود.سپاه یزید در مدینه از مردم برای یزید بیعت می گرفت و هرکس بیعت نمی کرد،او را گردن می زدند.در این حادثه هولناک امام سجاد علیه السلام به قبر مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله پناهنده شد و دعایی خواند و در انتهای دعا از خدا چنین خواست:پروردگارا!خیر او(مسلم بن عقبه)را به من برسان و شرّ او را از من باز دار.امام،پس از این دعا نزد مسلم بن عقبه رفت.مسلم که تا قبل از ورود امام،به خاندان نبوّت گستاخی می کرد و ناسزا می گفت،همین که چشمش به امام افتاد،از جای خود برخاست و ایشان را احترام کرد و در کنار خود نشاند و گفت:آن چه شما بخواهید،پذیرفته است».امام علیه السلام جمعی را شفاعت نمود و مسلم آنان را آزاد کرد و سپس چهارصد خانواده از مردم مظلوم مدینه را نزد خود آورد و تا پایان کشتار مسلم،آنان را در پناه خود نگه داشت.یکی از زنان پناهنده می گوید:سوگند به خدا،در قتل و غارت مسلم،در سایه این مرد شریف،چنان در آسایش بودم که در خانه پدرم نبودم.

زنان مدینه دسته دسته به خانه امام سجاد پناهنده می شدند و حضرت آنها را به آرامش دعوت می کرد و غذا و لباسشان را فراهم می نمود و تا پایان جنگ با آنان خوش رفتاری کرد و پس از جنگ،هر کدام به خانه های خود بازگشتند.

ص:۱۲۵

پرسش

۱.عکس العمل مردم مدینه پس از شنیدن خبر شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش چه بود؟

۲.نمونه ای از یادآوری خاطره کربلا توسط امام سجاد را بنویسید.

۳.مردم مدینه چگونه زمینه انقلاب را به وجود آوردند و چگونه انقلاب کردند؟

۴.واقعه حرّه را توضیح دهید.

۵.نقش امام سجاد علیه السلام پس از واقعه حرّه چه بود؟

درس بیست و هفتم: گواهی حجرالاسود بر امامت حضرت سجاد علیه السلام

اشاره

امام باقر علیه السلام می فرمایند:پس از شهادت امام حسین علیه السلام برادرش محمد حنفیه شخصی را نزد امام سجاد فرستاد و پیام داد که با شما سخن محرمانه ای دارم؛ساعتی را تعیین کنید تا با هم گفت و گو کنیم.امام سجّاد پس از دریافت پیام عمویش با پیشنهاد او موافقت کردند و در جای خلوتی(در مکّه)با هم به گفت و گو نشستند.

محمد حنفیه گفت:ای برادرزاده!می دانی که رسول خدا امامت بعد از خود را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بعد از او به امام حسن و بعد از او به امام حسین وصیت نمود.پدر شما که رضوان خدا بر او باد،کشته شد؛ولی وصیت نکرد.من عموی شمایم و با پدرت از یک ریشه ایم و من هم پسر علی هستم.اکنون با این سن و سبقتی که بر شما دارم،نسبت به شما که جوان هستید،به مقام امامت نزدیک ترم بنابراین وصایت و امامت را به من واگذارید و با من ستیز نکنید.

امام سجاد فرمود:«ای عمو!از خدا بترس و ادعای چیزی که از آن تو نیست نکن.ای عمو!پدرم پیش از حرکت به سوی عراق،به من وصیت نمود و ساعتی پیش از شهادتش در مورد امامت،با من عهد بست و اینک سلاح پیامبر نزد من است.در این وادی قدم نگذار که می ترسم عمرت کوتاه و حالت پریشان گردد.اگر می خواهی

حقیقت این کار را بفهمی،بیا تا نزد حجرالاسود برویم و محاکمه خود را نزد خـدا ببریم و از درگاه خدا بخواهیم تا امام بعد از امام حسین را معین کند».

محمد حنفیه با این پیشـنهاد موافقت کرد و با هم کنار کعبه و نزدیک حجرالاسود آمدند.امام سجّاد به عمویش گفت:نخست تو در درگاه خـدا تضـرع کن و از خدا بخواه تا حجرالاسود سخن بگوید و به امامت تو گواهی دهد.محمد حنفیه به راز و نیاز پرداخت و از حجرالاسود خواست تـا به امـامت او گواهی دهـد،امـا جوابی نیامد.سپس امـام پس از راز و نیـاز بـا خـدا رو به حجرالاسود کرد و فرمود:از تو می خواهم به آن خداونـدی که پیمان پیامبران و اوصـیا و همه مردم را در تو قرار داده،وصـی و امـام بعـد از امـام حسـین را بـه مـا خـبر دهی.ناگهـان حجرالاسود از جـای خـود تکـان خـورد و بـه زبـان عربی شـیوا گفت:خدایا!مقام«وصایت و امامت بعد از حسین بن علی،به علی بن حسین،فرزند فاطمه علیها السّلام،دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است».

آن گـاه محمـد حنفیه امـامت حضـرت سـجاد علیه السـلام را پـذیرفت و مریـدانش را نیز به پیروی از امـام حسـین علیه السـلام سفارش کرد.

انقلاب در دربار معاویه

یزید بن معاویه در ۱۴ ربیع الاول سال ۶۴ هجری در ۳۹ سـالگی مُرد.او که سه سال و انـدی بیشتر حکومت نکرد،در سال اول حکومتش حـادثه کربلا را به وجود آورد و در سال دوّم حادثه حَرَّه را در مـدینه به وجود آورد و در سال سوّم حکومتش،خانه خدا را به منجنیق بست.

پس از مرگ یزید،پسرش معاویه که ۲۲ سال بیشتر نداشت به جای پدر نشسـت.او از انحرافات و ستم های پدر و اجداش متنفّر بود و خود و آنان را برای به دست گرفتن خلافت لایق نمی دانست؛بلکه عقیـده داشت که رهبری،حق امام سجّاد علیه السـلام است.روزی مردم را برای اعلام خبر تازه ای به مسجد دعوت کرد.جمعّت زیادی از مردم شام برای شـنیدن سخن حاکم جدید و جوان به مسـجد هجوم آوردنـد و مسـجد بزرگ اموی پر از جمعیت بود.معاویه،پسـر یزیـد بالای منبر رفت و پس از حمـد و ثنای خداوند گفت:حقیقت این است که من برای خلافت لیاقت ندارم؛از اطراف من

پراکنده شوید؛خلیفه واقعی علی بن حسین است.من در این مدّت حق او را غصب کردم؛چنان که پدرم یزید و جدّم معاویه،حق علی و حسین را غصب کردند.آن گاه پدر و اجداد خود را لعنت کرد و از منبر به زیر آمد و به خانه اش رفت و در را به روی خود بست و همه امور خلافت را رها کرد.

مادرش به او گفت:دوست می داشتم خونی بودی که از من دفع می شدی.معاویه در پاسخ مادرش گفت:«سوگند به خدا،دوست می داشتم که چنین بودم و عهده دار خلافت نمی شدم!».

سرانجام،معاویه،پسر یزید چهل روز پس از استعفای از خلافت به با مرگ مشکوکی از دنیا رفت و مروان بن حکم تبعیدی رسول خدا صلی الله علیه و آله به جای او نشست و حکومت اسلامی از خاندان ابوسفیان خارج و به خاندان بنی مروان منتقل شد.

دو صبحانه،در حضور دو سر

مروان حکم کسی که پیامبر برای همیشه او را از مدینه تبعید کرده بود،کمتر از ۹ ماه خلافت کرد و در سال ۶۵ هجری مرد و پس از او فرزندش عبدالملک،خلافت اسلامی را بر عهده گرفت.او ۲۱ سال حکومت کرد و بیشتر دوران ۳۵ ساله امامت حضرت سجاد در زمان حکومت عبدالملک بود.عبدالملک از طاغوت های خون آشام و بسیار بی رحم بود.او حجاج بن یوسف ثقفی را حاکم عراق کرد.حجاج در حکومت ۲۰ ساله خود بر عراق،تنها در غیر جنگ،یک صد و بیست هزار نفر از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام را به شهادت رساند.

یکی از قیام های شیعیان در اولین سال خلافت عبدالملک(سال ۶۵ هجری)قیام شیعیان کوفه،معروف به«قیام توّابین»است.فرمانده این گروه سلیمان بن صُرَد بود که به شهادت رسید و سپس مختار قیام او را در سال ۶۶ ادامه داد و توانست حکومت کوفه را به دست بگیرد.بسیاری از سپاهیان شام از طرف عبدالملک به فرماندهی عبیدالله بن زیاد برای سرکوبی شیعیان،به اطراف کوفه حرکت کردند.در بین راه در سرزمین موصل سپاه مختار به فرماندهی ابراهیم فرزند مالک اشتر بر سر راه سپاه شام قرار گرفتند.نبرد سختی درگرفت و سرانجام سپاه ابن زیاد شکست

خورد و خود ابن زیاد به دست ابراهیم کشته شد.سر بریده ابن زیاد و گروهی دیگر از سران دشمن را نزد مختار آوردند.مختار بسیار خوشحال شد و سر عبیدالله را به مدینه نزد امام سجاد علیه السلام فرستاد.هنگامی که سر ابن زیاد را نزد امام سجاد آوردند،ایشان مشغول خوردن صبحانه بودند؛فرمودند:وقتی که من در کوفه هم چون اسیر بر ابن زیاد وارد شدم،دیدم ابن زیاد صبحانه می خورد و سر مبارک پدرم را در کنارش نهاده بود.در آن جا از خداوند خواستم که مرا نمیرانند تا این که هنگام خوردن صبحانه سر بریده ابن زیاد را به من نشان دهد.امام سر به سجده گذاشت و فرمود:«حمد و سپاس خداوندی را که انتقام مرا از دشمنم گرفت.خداوند پاداش نیک به مختار عنایت فرماید».

پرسش

۱.خلاصه ای از داستان گواهی حجرالاسود بر امامت حضرت سجاد علیه السلام را بنویسید.

۲.معاویه در چه سالی و در چند سالگی درگذشت؟

۳.یزید چند سال حکومت کرد و در هر سال،کدام جنایت بزرگ را انجام داد؟

۴.پس از یزید بن معاویه،چه کسی روی کار آمد و نظرش دربار حکومت چه بود؟

۵.معاویه بن یزید چگونه از حکومت کناره گیری کرد؟بعد از او چه کسی حاکم مسلمین شد؟

۶.مروان حکم،چه مدت حکومت کرد؟بعد از او چه کسی حاکم شد و چند سال حکومت کرد؟

۷.ماجرای دو صبحانه در حضور دو سر را به طور مختصر توضیح دهید؟

۸.قیام توابین با فرماندهی و مشارکت چه کسانی و به چه منظوری انجام شد؟

ص:۱۳۱

درس بیست و هشتم: داغی که کهنه نشد

اشاره

در درس گذشته دانستید که ۲۱ سال از امامت ۳۵ ساله حضرت سجاد علیه السلام هم زمان با با حکومت عبدالملک بود.سال ها پس از حادثه کربلا که امام سجاد علیه السلام به مکه مشرف شده بودند.در مکه منهال بن عمرو یکی از اهالی کوفه را دیدند و از او پرسیدند:از حَرمله قاتل علی اصغر چه خبر؟منهال گفت:او زنده است و در کوفه سکونت دارد.امام سجاد علیه السلام دست هایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:خدایا!داغی آهن را به او بچشان؛خدایا داغی آتش را به او بچشان.منهال گوید:من از سفر حج بازگشتم و باخبر شدم که مختار در کوفه قیام کرده است.با یکی از دوستانم سوار بر مرکب شده و به قصد دیدار او رفتیم.مختار مرکب خود را طلبید و بر آن سوار شد و به سوی محله کُناسه کوفه حرکت کرد.ما هم با او رفتیم و در آن جا دیدیم چشم به راه کسی است.بعداً معلوم شد که او مأمورانی را برای دستگیری حَرمله فرستاده است.طولی نکشید که مأموران،حرمله را نزد مختار آوردند.مختار به او گفت:حمد و سپاس خداوندی که مرا بر تو مسلط گردانید.سپس به مأمورین فرمان داد تا دست های او را بریدند و سپس پاهای او را بریدند و آن گاه آتش طلبید و حرمله را در میان آتش افکندند و سوزاندند.منهال می گوید:من از روی تعجب گفتم:سبحان الله!مختار به من گفت:چرا تسبیح

گفتی؟من داستان حج و نفرین امام سجاد را برای او گفتم.مختار از این خبر شادمان شد و از مرکبش پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و خدا را شکر کرد که خواسته امام سجاد علیه السلام به دست او اجرا شده است.

به مختار گفتم:به من افتخار بده و امروز نهار را با ما باش.مختار گفت:ای منهال!تو به من خبر می دهی که امام سجاد سه بار حرمله را نفرین کرد و نفرین آن حضرت به دست من اجرا شد؛آن گاه مرا به غذا دعوت می کنی؟!امروز روز غذا خوردن نیست؛بلکه روزی است که باید به شکرانه اجرای خواسته امام سجاد علیه السلام به دست من،روزه بگیرم.

پاسخ امام به قیصر روم

قیصر پادشاه امپراتوری روم،همسایه شمالی مملکت اسلامی،در نامه ای عبدالملک چنین نوشت:آن شتری که پدرت بر آن سوار شد و فرار کرد،خورده شد(منظور شتری است که در زمان پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله پدر عبدالملک یعنی مروان،به فرمان پیامبر بر آن شتر سوار شد و به تبعید رفت)و اکنون صدها هزار لشکر برای سرکوبی تو به سویت می فرستم.عبدالملک مروان پس از دریافت این نامه از قیصر روم،نامه ای برای حجاج بن یوسف ثقفی حاکم خون خوار عراق نوشت و از او خواست چگونگی پاسخ قیصر را از امام سجاد(که در آن زمان در مکّه بودند)بپرسد تا با این پاسخ،قیصر روم به وحشت بیفتد.حجّاج ماجرا را به امام سجّاد گفت و امام علیه السلام به او فرمود:در جواب قیصر روم چنین بنویسید:

«برای خداوند لوح محفوظی هست که هر روز سیصد مرتبه در آن نظر می کند و هیچ لحظه ای نیست،مگر این که خداوند در آن لحظه افرادی را می میراند و زنده می کند؛ذلیل می نماید و عزّت می بخشد و آن چه بخواهد انجام می دهد و من امیدوارم که خداوند در یکی از این لحظه ها شرّ تو را از ما بردارد».

حجّاج همین جملات را برای عبدالملک نوشت و عبدالملک به همین صورت پاسخ قیصر روم را داد.وقتی قیصر روم آن نامه را خواند،وحشت زده گفت:«این کلام جز از محزن نبوّت سرچشمه نگرفته است»و از پیشنهاد خود دست برداشت.

پیشنهاد امام سجاد علیه السلام برای استقلال اقتصادی

در عصر خلافت عبدالملک،امپراتوری روم،نفوذ بسیاری در کشور اسلامی داشت،تا آن جا که پول های رایج در کشور اسلامی،همان پول رایج در کشور روم بود و همه در آن جا ضرب می شد.از طرفی تبلیغات فرهنگی مسیحیت نیز در میان مسلمین دیده می شد.مثلاً پارچه هایی که شعار مسیحیت(پدر-پسر-روح القُدُس)بر آن نقش بسته بود،رواج داشت.مسلمانان به تبلیغات مسیحیت اعتراض کردند و گفتند به جای شعار مسیحیت،شعار توحید را در پارچه ها نقش بزنید،نه شعار تثلیث را.وقتی این خبر به امپراتور روم رسید،تهدید کرد و گفت:اگر چنین کنید،سکه هایی را ضرب می کنیم که در آن ناسزا به پیامبر اسلام نقش بسته باشد.امام سجاد علیه السلام به عبدالملک پیشنهاد کردند:باید سکه های رایج کشور روم،از میان برداشته شود و به جای آن سکّه های جدید ضرب گردد که در یک روی آن جمله شَهِدَ اللهُ لا الهُ الاّ هُو و در روی دیگرش جمله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ نقش شود.امام راه ضرب کردن این سکّه ها را نیز آموزش داد و طرح امام اجرا شد.

دعا،وسیله نجات

عبدالملک مروان پس از ۲۱ سال حکومت در ۱۴شوال سال ۸۶ هجری مُرد و پسرش ولیدبن عبدالملک به عنوان ششمین خلیفه اموی بر مسند خلافت نشست و نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در سال ۹۶ هجری درگذشت.ولیدبن عبدالملک به حاکم مدینه نامه ای نوشت و در آن نامه از او خواست که حسن،فرزند امام حسن مجتبی(پسرعموی امام سجاد)را که در حبس بود بیرون آورده و به مسجدالنبی ببرد و پانصد ضربه شلاق بزنند.

حاکم مدینه پس از دریافت نامه ولید،دستور داد تا حسن بن حسن را از زندان به مسجد آوردند تا در حضور مردم او را تازیانه بزنند.حاکم مدینه بر فراز منبر رفت و مشغول خواندن نامه ولید برای مردم شد.در همین لحظه امام سجاد علیه السلام وارد مسجد شدند و به سوی حسن بن حسن رفتند و به او فرمودند:«ای پسر عمو!

ص:۱۳۴

دعای رفع اندوه را بخوان تا گشایشی برایت پدید آید.»حسن پرسید:ای پسرعمو!آن دعا چیست؟امام در همان لحظه دعا را به او آموخت و از او دور شد.حسن بن حسن آن دعا را مرتب می خواند تا این که حاکم مدینه از منبر به زیر آمد تا فرمان ولید را اجرا کند.همین که نزد حسن بن حسن رسید و چهره او را دید،به مأمورین گفت:من چهره مظلومی را می نگرم؛تازیانه او را به تأخیر اندازید تا در این مورد با خلیفه صحبت کنم.سپس برای آزادی حسن بن حسن به ولید نامه نوشت.ولید در پاسخ او نوشت که حسن را آزاد کن و بدین ترتیب حسن بن حسن به برکت دعای رفع اندوه،از زندان و تازیانه نجات یافت.

ص:۱۳۵

پرسش

۱.امام سجاد علیه السلام چه نفرینی در مورد حرمله کرد؟این نفرین چگونه و به دست چه کسی به اجرا در آمد؟

۲.قیصر روم چگونه عبدالملک مروان را تهدید کرد؟

۳.عبدالملک چگونه از امام سجاد علیه السلام بر علیه تهدید روانی قیصر روم کمک گرفت؟

۴.امام سجاد علیه السلام در برابر تهدیدهای اقتصادی قیصر روم چه پیشنهادی را به عبدالملک داد؟

۵.ولیدبن عبدالملک در مورد پسرعموی امام سجاد علیه السلام به فرماندار مدینه چه دستور داد و سرانجام آن چه شد؟

ص:۱۳۶

درس بیست و نهم: سیره امام سجاد علیه السلام

اشاره

۱.رسیدگی به نیازمندان: امام سجاد علیه السلام در طول عمر شریفشان دوبار همه اموال خود را میان نیازمندان تقسیم کرد و خودش از یک صد خانواده فقیر سرپرستی می کرد.او دوست می داشت که خود غذای آنها را تهیه کرده و برایشان حمل نماید.

در یکی از شب های سرد و تاریک مدینه،زُهَری که از بزرگان مدینه بود،امام را دید که مقداری آرد و هیزم بر پشت خود گرفته و در مسیری می رود.نزدیک آمد و پرسید:این بار چیست؟امام فرمود:قصد مسافرت دارم؛توشه سفر را آماده نموده ام و آن را به محله حُرَیز انتقال می دهم.گفتم:شما زحمت نکشید؛اجازه بدهید غلامم من آن را حمل کند.فرمود:نه،خودم می برم.گفتم:اجازه بدهید من خودم ببرم.فرمود:«من زحمتی را که موجب نجاتم در سفر خواهد شد و سفر مرا نیکو می کند از خود دور نمی کنم.تو را به خدا دست از من بردار و دنبال کار خود برو».زُهَری با حضرت وداع کرد و رفت؛اما بعد از چند روز امام را در مدینه دید و از ایشان پرسید:شما به من فرمودید به مسافرت می روم،ولی مسافرت نکردید!امام فرمود:«آن سفری که تو گمان کردی،نبود؛بلکه منظورم سفر مرگ بود که خود را برای آن آماده می کردم»و سپس فرمود:«آمادگی برای مرگ آن است که از گناه پرهیز شود و عطای نیکو به مردم برسد».

ص:۱۳۷

۲.تواضع: روزی امام سجاد سوار بر مرکبش بود و از مسیری عبور می کرد؛دید جمعی از بیماران جذامی در کنار هم نشسته اند و غذا می خورند.آنها حضرت را بر سر سفر خود دعوت کردند.امام سجاد علیه السلام فرمود:اکنون روزه ام اگر روزه نبودم،کنار سفره شما می آمدم.امام وقتی به خانه برگشت،دستور داد غذای خوبی تهیه کردند و همه آنها را به خانه دعوت کرد و در کنار آنها نشست و با آنها غذا خورد.امام در هم نشینی با افراد به جایگاه اجتماعی آنان توجهی نداشت و ملاک او در هم نشینی پای بندی به دستورات دینی بود.روزی کسی به امام انتقاد کرد که چرا شما با زیردستان هم نشینی می کنید؟!امام علیه السلام فرمود:من با کسی می نشینم که از هم نشینی با او به نفع دینم بهره مند گردم.

۳.تلاش برای امرار معاش،صدقه است: امام سجاد علیه السلام صبح زود از خانه بیرون می آمد و به دنبال روزی حلال می رفت.روزی کسی از او پرسید:کجا می روید؟امام فرمود:می روم به اهل و عیالم صدقه بدهم.مرد با تعجب پرسید:آیا صدقه می دهی؟!فرمود:کسی که طلب روزی حلال کند،همین روزی حلال از طرف خدا برای او صدقه است.

امام خود برای خرید آذوقه،به بازار می رفت و می فرمود:«هر گاه به بازار بروم و مبلغی با من باشد و با آن مقداری گوشت برای اهل خانه ام بخرم،برای من بهتر است از این که بنده ای را در راه خدا آزاد کنم».

۴.تربیت و آزادی: یکی از کارهای مهم امام سجاد این بود که از بردگان بسیاری سرپرستی می کرد و آنان را با تربیت اسلامی آشنا می نمود و سپس آزاد می کرد.در ماه مبارک رمضان بردگانش را در برابر خطایشان تنبیه نمی کرد؛بلکه خطای آنان را با ذکر تاریخ،در دفتری می نوشت و وقتی ماه مبارک رمضان به آخر می رسید،آنها را جمع می کرد و به هر کدام خطاب می کرد:فلانی!به یاد داری که در فلان روز،فلان خطا را انجام دادی،ولی من تو را ادب نکردم؟و پاسخ می شنید:آری،درست است.

امام علیه السلام به این ترتیب از همه کسانی که اشتباهی کرده بودند،اقرار می گرفت و سپس در میان آنها می ایستاد و می فرمود:همه شما با صدای بلند به من بگویید:ای علی

بن الحسین علیه السلام!پروردگار تو آن چه را که انجام داده ای،به حساب و شماره می آورد،همان گونه که تو کارهای ما را به حساب و شماره آوردی و در پیشگاه خدا کارنامه ای هست که به حق سخن می گوید و هیچ کوچک و بزرگی را فرو نمی گذارد،مگر آن که همه را برشمرد.از ما بگذر تا خدا تو را ببخشد و از تو بگذرد؛زیرا خداوند می فرماید:«آنها باید چشم پوشی کنند؛آیا دوست نمی دارید که خداوند شما را ببخشد؟!». (۱)

امام علیه السلام با شنیدن این سخنان از زبان بردگان می گریست و می فرمود:خدایا!تو خودت امر نموده ای کسی را که به ما ستم کرده،عفو کنیم.طبق فرمانت ما عفو کردیم؛تو نیز ما را عفو کن که از ما برتری.سپس امام رو به بردگان می کرد و می فرمود:من شما را بخشیدم و همه شما را آزاد کردم و از قید بردگی رها نمودم.

۵.رعایت حقوق حیوانات: امام علیه السلام شتری داشت که با آن،بیست سفر از مدینه به مکه رفته بود(هر سفر رفت و برگشت ۹۶۰ کیلومتر است)و در تمام این مدت یک تازیانه به آن نزد.هر گاه می خواست شترش تندتر حرکت کند،تازیانه اش را بالای سر شتر حرکت می داد و می فرمود:«اگر ترس از قصاص روز قیامت نبود،با تازیانه می زدم».هنگامی که امام در آستانه رحلت قرار گرفت،به فرزندش امام باقر علیه السلام در مورد شترش چنین وصیت فرمود:«برای شترم اصطبلی بساز؛همواره علوفه اش را فراهم کن؛وقتی مُرد،او را دفن کن تا درندگان گوشت او را نخورند؛زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:هر شتری که در هفت حج،در عرفات توقف کند،خداوند او را از شتران بهشت قرار می دهد و نسل او را پربرکت می گرداند».

۶.خدمت به مردم: حضرت امام سجاد علیه السلام به سفرهای حج بسیاری رفت.عادت ایشان در سفر حج این بود که با کاروانی حرکت کند که او را نشناسند و با کاروانیان شرط می کرد که خدمت گزار آنان باشد.در یکی از سفرها،شخصی آن حضرت را شناخت و به اهل کاروان گفت:آیا این مرد را می شناسید؟گفتند:نمی شناسیم.گفت:این شخص علی بن الحسین است.کاروانیان به سوی امام سجاد علیه السلام دویدند و دست و پایش را بوسیدند و گفتند:ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله!آیا می خواهی بر اثر نشناختن تو،

۱- (۱) .نور،آیه ۲۲.

به تو گستاخی کنیم و اهل دوزخ شویم؟!چرا خود را معرفی نکردید؟امام علیه السلام فرمود:من یک بار با کاروانی به حج می رفتم که کاروانیان مرا شناختند.به احترام رسول خدا چنان به من احترام کردند که شایسته آن نبودم.اکنون دوست دارم که ناشناس باشم.

۷.تحمل مصایب دنیا: روزی کسی نزد امام سجاد علیه السلام آمد و از سختی ها و گرفتاری های زندگی خود شِکوِه کرد و امام علیه السلام فرمود:بیچاره انسانی که در هر روز،گرفتار سه مصیبت است و از هیچ کدام عبرت نمی گیرد؛در صورتی که اگر عبرت می گرفت،گرفتاری ها برایش آسان می شد.

اوّل.هر روز که از عمر او می گذرد،از عمرش کاسته می شود؛اگر از ثروت و مال او چیزی کاسته می شد،قابل جبران بود،ولی کاهش عمر قابل جبران نیست.

دوّم.رزقی که هر روز به او می رسد،اگر از راه حلال باشد،حساب دارد،وگرنه عقاب خواهد داشت.

سوّم.مصیبت سوم که از همه بزرگ تر است این که هر روز که از عمر انسان می گذرد به همان اندازه به آخرت نزدیک می شود،ولی نمی داند رهسپار بهشت است یا دوزخ.

اگر به فکر این سه مصیبت باشیم،مصیبت های دنیا آسان و ناچیز خواهد شد.

۸.بر بندگان خدا خشمگین نمی شد: روزی امام سجاد علیه السلام یکی از خادمان خود را دو بار صدا زد،ولی غلام پاسخی نداد،تا این که بار سوّم پاسخ داد.امام از او پرسید:مگر صدای مرا نشنیدی؟غلام گفت:چرا شنیدم.امام پرسیدند چرا بار اول و دوم پاسخ ندادی؟غلام گفت:چون می دانستم اگر پاسخ ندهم،بر من خشمگین نمی شوی.امام سجاد علیه السلام فرمود:«حمد و سپاس خداوندی را که غلام مرا از من ایمن ساخته است».

پرسش

۱.سیره امام سجاد علیه السلام در رسیدگی به نیازمندان چگونه بود؟

۲.سخن امام سجاد علیه السلام درباره هم نشینی با افراد زیردست چه فرمود؟

۳.سخن امام سجاد علیه السلام در رسیدگی به معاش خانواده اش چه بود؟

۴.سیره امام سجاد در تربیت و آزادی بردگان در ماه مبارک رمضان چه بود؟

۵.نمونه ای از رعایت حقوق حیوانات را توسط امام سجاد بنویسید؟

۶.چرا امام سجاد علیه السلام به طور ناشناس با کاروان ها به سفر حج می رفت؟

۷.امام سجاد در پاسخ کسی که از سختی های زندگی شکایت می کرد،چه فرمود؟

ص:۱۴۱

درس سی ام: تلاش علمی امام سجاد علیه السلام

اشاره

حضرت امام سجاد علیه السلام در مدت ۳۵ سال امامت خود،در خفقان شدید حکومت بنی امیه به سر می برد و در همین زمان تعداد زیادی از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام توسط حَجّاج بن یوسف ثقفی به شهادت رسیدند.بهترین سرگرمی حَجاج این بود که یاران مخلص علی علیه السلام را دستگیر کرده و در حضورش اعضای بدن آنان را قطع می کردند تا به شهادت برسند یا آنها را زنده زنده پوست می کندند در چنین شرایطی که امام شدیداً تحت نظر و مراقبت بود،موفّق شد شاگردان برجسته ای مانند:سعید بن جبیر و ابو حمزه ثمالی و...تربیت کند.تعداد عالمانی که امام علیه السلام تربیت کرد به ۱۱۷۰ نفر بالغ می شود.

امام علیه السلام گذشته از تربیت افراد،دعاهای گران قدری از خود به یادگار گذاشت که امروزه در کتابی به نام صحیفه سجّادیه گردآوری شده است.صحیفه اول سجادیه دارای ۵۴ دعا می باشد.این کتاب به نام های:زبور آل محمد،انجیل اهل بیت و اخت القرآن نیز شناخته می شود.در این کتاب ادعیه ای برای رفع حاجت ها،توبه،رفع گرفتاری ها،طلب باران،سلامتی مرزداران اسلام،طلب روزی و دعا برای روزهای مهم مانند روز جمعه،عرفه و قربان آمده است.این ادعیه به ما می آموزد که چگونه حمد و سپاس خدا را بگوییم و چگونه خواسته هایمان را از او بخواهیم.

شهادت امام علیه السلام

حضرت امام علی بن الحسین ملقّب به سجّاد و زین العابدین،در محرّم سال ۹۵ هجری در مدینه بیمار شد؛اما از این بیماری بهبود نیافت.

امام باقر علیه السلام فرمود:در لحظات پایان زندگی،پدرم آبی طلبید تا وضو بگیرد؛چون آب آوردم فرمود که در آن مردار است.آب را از اطاق بیرون آوردم و در نور چراغ گرفتم؛دیدم موش مرده ای در آن است.آن را ریختم و آب دیگر آوردم.وضو گرفت و فرمود:پسرم!این شبی است که مرا وعده وفات داده اند.سپس در جمع فرزندانش مرا به سینه چسبانید و فرمود:تو را وصیت می کنم به آن چه مرا وصیت کرد پدرم به هنگام شهادت خود:«بپرهیز از این که بر کسی ستم کنی که جز خدا یاوری نداشته باشد».

سرانجام امام در ۲۵ محرم سال ۹۵ هجری دار فانی را وداع گفت:و در قبرستان بقیع در مدینه به خاک سپرده شد.

نمونه هایی از کلام امام سجاد علیه السلام

۱.مَنْ قَنَعَ بِما قَسَمَ اللهُ لَهُ فَهُوَ مِنْ اغْنَی النّاسِ؛

کسی که به آن چه از سوی خدا برای او تقدیر شده قانع باشد،از بی نیازترین مردمان است.

۲.اِیاکَ وَ الْکَسَلَ و الضَّجْرَ فَاِنَّهُما مِفْتاحُ کُلِّ شرٍّ؛

از تنبلی و کم حوصلگی بپرهیز؛زیرا این دو،کلید هر بدی هستند.

۳.اِیاکَ وَ مُصاحَبَهَ الاَحْمَقِ فَاِنَّهُ یریدُ انْ ینْفَعَکَ فَیضُرُّکَ؛

از هم نشینی با آدم کم عقل بپرهیز؛زیرا می خواهد به تو سودی برساند،اما زیان می رساند.

۴.اَلرّضا بِمَکْرُوهِ الْقَضا ارْفَعُ دَرجاتِ الیقینِ؛

راضی بودن به مقدّرات ناخوش آیند،از بالاترین درجات یقین است.

۵.یا سَوْأتاه لِمَنْ غَلَبَتْ احْداتُهُ عَشَراتِهِ؛

وای بر کسی که یکی هایش بر ده هایش افزونی یابد.(در برابر هر گناه،یک کیفر بیش نیست؛اما در برابر هر نیکی،پاداش ده برابر است و امام تأسف می خورد از کسی که پاداش های ده برابر او از کیفرهای یک برابر او کمتر باشد.)

ص:۱۴۳

۶.نَظَرُ الْمُؤمِنِ فی وَجْه اخیهِ المُؤْمِنِ لِلْمَودَّهِ و الْمُحَبَّهِ له عِبادَهٌ؛

نگاه مؤمن در صورت برادر مؤمنش از روی محبّت و دوستی،عبادت است.

۷.امام در قسمت هایی از دعای ۲۷ صحیفه سجّادیه،برای مرزداران اسلام چنین دعا می کند:

«پروردگارا!مرزهای مسلمین را محافظت کن؛مرزداران را پشتیبانی کن،نعمت هایت را بر آنها فراوان کن؛خدایا!بر محمد و آل محمد درود فرست؛تعداد مرزداران را زیاد کن؛سلاح آنان را برّان گردان؛منطقه نگهبانی آنان را محافظت کن؛دشمنان آنان را کم کن؛انگشتان آنان(دشمنان)را ببر؛بین آنان و سلاحشان جدایی بینداز؛قلوبشان را سست گردان؛توشه آنان را از آنها دور کن؛در راه ها سرگردانشان کن؛پشتیبانی آنان را قطع کن؛تعدادشان را کم کن؛قلوب آنان را پر از ترس کن؛پشتیبانان آنان را متفرق کن؛پشتیبانان آنان را عذاب کن؛با خواری آنان،طمع دیگران را قطع کن؛زنانشان را عقیم کن؛صُلب مردانشان را بخشکان؛نسل چهارپایانشان را قطع کن و خشکسالی بر آنان مسلّط کن».

آمین یا رب العالمین

ص:۱۴۴

پرسش

۱.آثار علمی امام سجّاد علیه السلام را نام ببرید؟

۲.آخرین وصیت امام سجّاد علیه السلام چه بود و ایشان در چه تاریخی رحلت کردند؟

۳.یک حدیث از امام سجاد علیه السلام بنویسید.

۴.به فرمود امام سجاد علیه السلام بالاترین درجات یقین به خداوند چیست؟

۵.حدیث پنجم این درس را ترجمه کرده و توضیح دهید.

ص:۱۴۵

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹